

شماره ۳ - دوره جدید

مرداد ۱۳۳۷

اطلاعات



از زلزله تا بغداد
تاریخ کامل مشروح سیزده
قرن حکومت سلطنت
خانان ناشی

کتابی که امریکا
را تسخیر کرد...

بزرگترین باججوی
قرن بیستم
کارش با او خوانی شده است

درخت خربزه و
ازگیل بی هسته
را این پیر مرد ۸۲ ساله در
جنگهای رشت پرورش
داده است

بها ۲۰ ریال

از مکه تا بغداد

خاندانی که سیزده قرن شریف لقب داشتند

ملك فيصل دوم پادشاه عراق و امیر عبدالاله ، ولیعهد آنکشور ، بر اثر يك کودتای نظامی که صبح روز دو شنبه ۲۳ تیر در عراق صورت گرفت ، بطرز فجیع و تاتر آوری بقتل رسیدند . بهین مناسبت ما در این شماره سابقه سیزده قرن حکومت سیادت این خاندان را از نظر خوانندگان گرامی میگذرانیم .

علی جواهر کلام

شریف یعنی چه ؟

شریف در زبان عربی مرادف کلمه «نوبل» در زبان های فرنگی است و در اصطلاح مسلمانان ، فرزندان پیغمبر اکرم رامینامند و مخصوصا آندسته از اولاد رسول الله که در حجاز و مکه حکومت کرده اند ، بنام «شریف» و یا «شریف آل محمد ص» ملقب هستند . از صدر اسلام تا تشکیل دولت عربستان سعودی ، تقریبا تمام فرمانروایان حجاز و بخصوص حکام شهر مکه ، از همان خاندانی بوده اند که به شریف شهرت دارند و مشهورترین آنها شریف جعفر بن محمد از نواده های حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

اعلیحضرت رضا شاه پهلوی و اعلیحضرت ملك فيصل اول در اتومبیل سلطنتی ، هنگام عبور از خیابانهای تهران



است که در سال ۶۵۶ هجری رسماً به سلطنت حجاز انتخاب شد و شریف آل محمد لقب گرفت . فرزندان جعفر تا موقعی که سلطان سلیم عثمانی مملکت حجاز را فتح کرد ، در آن نواحی حکومت داشتند ، و پس از آن بازم دولت عثمانی حکومت حجاز را در همین خاندان یعنی فرزندان حضرت امام حسن مجتبی (ع) باقی گذارد ، منتهی همینکه بعضی از آنها قدری تند میرفتند و میخواستند استقلال بیهم بزنند ، فوری از طرف باب عالی دستگیر شده و بدترین وضعی از میان میرفتند .

اختلافات خانوادگی و رقابت عموزاده ها بیشتر این آتش را دامن میزد و یکی در راه هم وهابی ها و فرمانروایان نجد به حجاز حمله آوردند و خاندان شریف را بطور موقت برکنار ساختند ، اما مجدداً با کمک دولت عثمانی یکی از افراد خاندان شریف بحکومت حجاز تعیین میشد .

آخرین شریف مکه

کسانی که در ایام سلطنت عبدالحمید و پیش از مشروطیت عثمانی به مکه شریف میشدند و بدارالحکومه شریف مکه میرفتند ، گفتگوهای از قیام عرب ، استقلال عرب و بالاخره کمک خواستن از مسلمانان برای تشکیل امپراتوری عرب بگوش خود می شنیدند و در این میان جوان بلند بالای خوش هیكل سخنوری را میدیدند که به نژاد و قباایل خویش افتخار میکرد و هر کس با او صحبتی میکرد ، بزبان عربی بعد از ادای تشکر میگفت «امیدوارم با کمک جدم پیغمبر موفق بخدمتگذاری اسلام بشوم» این جوان «شریف» پسر شریف محمد ، پسر «شریف عون» بود که بنا بمنزل معروف کله اش بوی قرمز میزد میداد ولذا از مکه باستانبول احضار گردید و در آنجا بحال تبعید ماند .

در سال ۱۳۱۷ هجری قمری که دولت عثمانی مشروطه شد ، عده ای از آزادیخواهان تبعیدی که در استانبول و سایر نقاط تحت نظر بودند بکلی آزاد شدند ، از آن جمله «شریف حسین» یا حسین پاشا که از طرف دولت مشروطه عثمانی بفرمانروائی حجاز تعیین گردید : شریف حسین ، پس از ورود بمکه ، سران آزادیخواه عرب را دعوت کرد و برای استقلال ملت عرب نقشه های طرح نمود ، ولی با آنکه دولت عثمانی دم از آزادی میزد ، با کمال شدت از قیام عربها جلوگیری نموده و در دمشق و بیت المقدس و بغداد سایر شهرها اعراب را قتل عام کرد و موقتا از پیسرفت آنها جلوگیری نمود .

قیام شریف حسین

چنانکه گفته شد پس از اعلان مشروطیت در عثمانی ، شریف حسین و حجاز آمد منتظر فرصت بود که چه وقت آرزوی دیرین خود را دایر بر آزادی و استقلال عرب سازد .

شریف حسین مرد جریان شد از راه تبلیغات دستور داد بر جمعی تپیه «قل لا اسئلكم علیه ا از شما هیچ پاداشی نمیخواه شریف حسین بمسلمانان «ما فرزندان پیغمبر امام دوم شیعیان میرسد دیگر علمای مذهبی عرب که پیغمبر اکرم فرمودند در زیر یوغ خلفای مستبد و سر یازان عرب دست نه قیام آزادی عرب شرک و رود لارنس به چله بمحض اینکه دولت داد ، کلنل «لارنس» انگلستان حسین تماس گرفت . در عرب بکمک انگلستان که در تصرف عثمانی ا چهارپسر خود : فیصل اسلحه و مهمات و پول «لارنس» در کتاب خود را به تفصیل نگاشته «عجلان» از رؤسای قلمان در آن نقاط آرزوین از اعراب بادیه عجب است که چشمان لارنس میگوید تو صلاح نیست . در ورو ، شیخ عجلان اما لارنس موفق شد در و بعدا دستگیر کند پس از جنگ

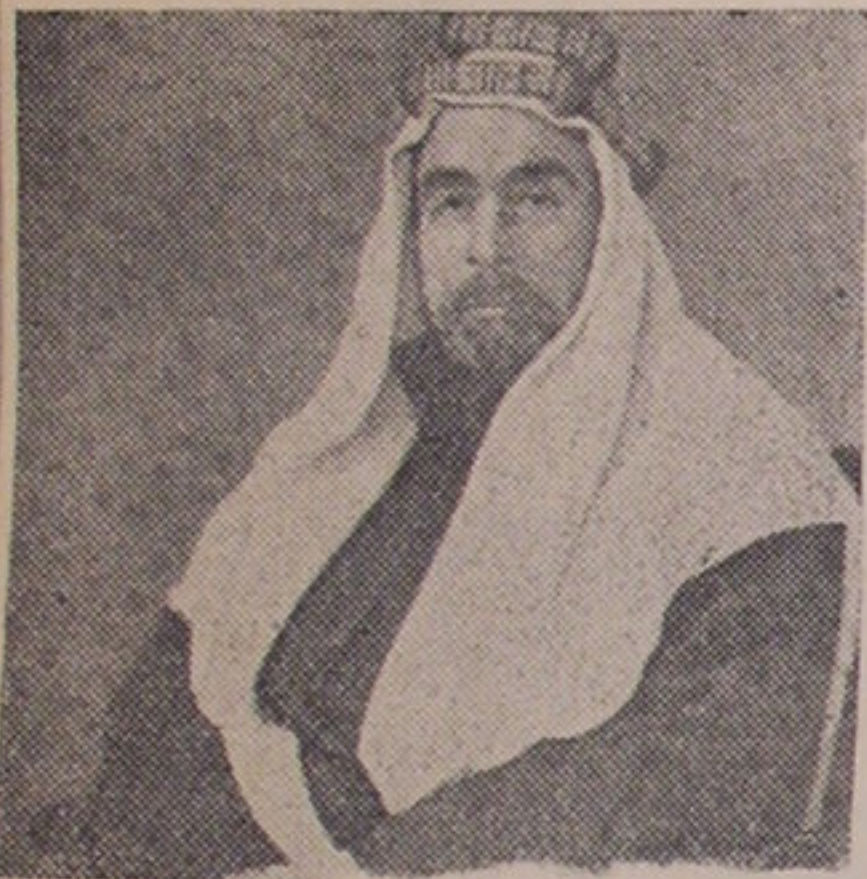
جنگ بیابان رسد پادشاه حجاز اعلام کرد در همان موقع فیصل پسر میگوید : «امروز که بر تخت سلطنت خلفا نشاندیم و برادر دیگر ملک حسین نایب السلطنه عربی مایل نیست و لارنس پس از پای دو سال تمام ملک ارتش فرانسه بدمشوق فرستاد : «نظر بمقتضیات خانواده شما فراهم است ملک فیصل از این برگزیده مردم شام بدارد» ملک فیصل بد این گذشت شد و برای خواباندن از همه بهتر ملک فیصل شد و تاج گذاری کرد او هم پس از مدت کوتاهی آموخته طفل خردسالی جنگ بین الملل دوم آغاز



امیر زید



شریف حسین ، مؤسس سلسله سلطنتی خاندان هاشمی



ملك عبد الله



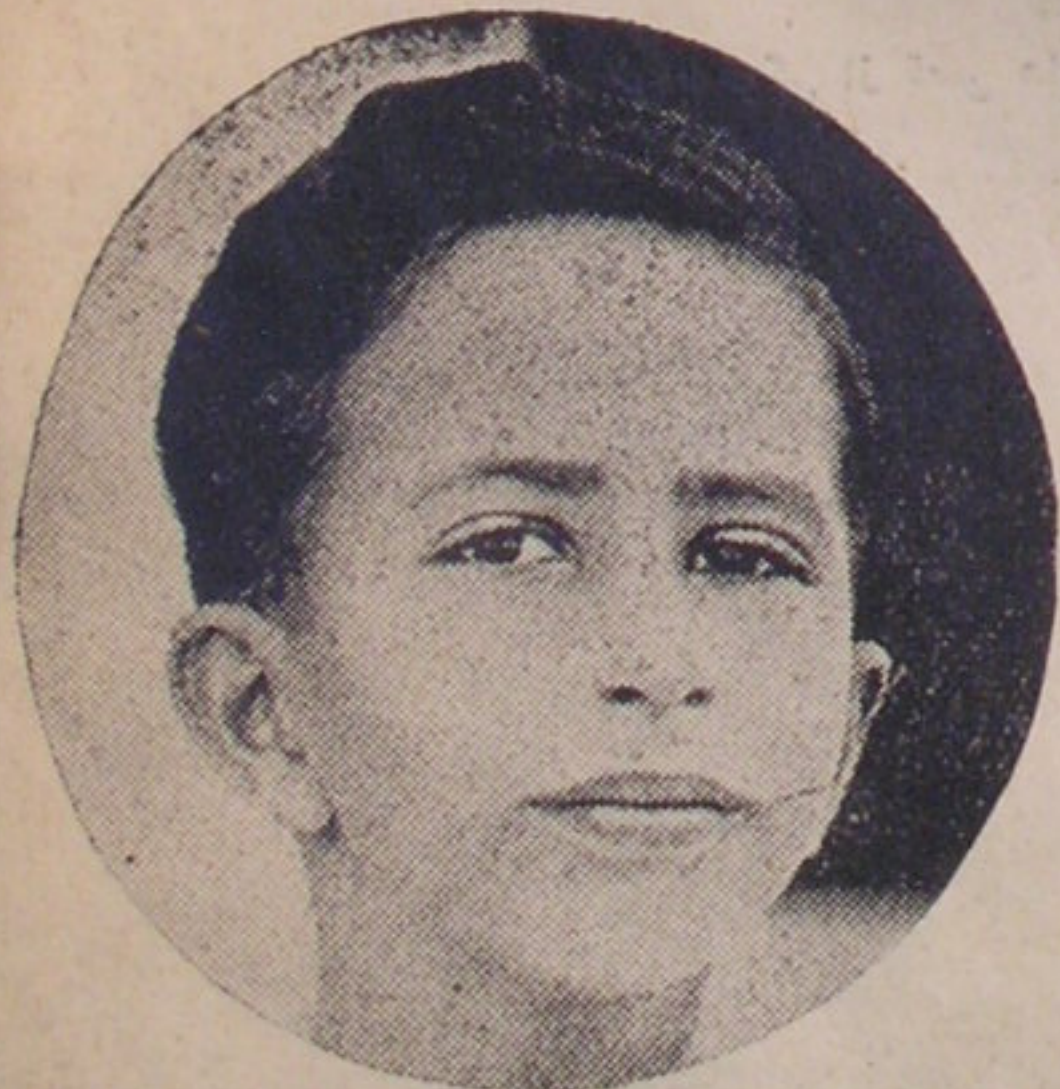
ملك علی



ملك غازی



ملك فیصل اول



دو عکس از دوران کودکی ملك فیصل دوم



شریف حسین مرد سیاستمدار مدبری بود و در عین حال که از مجرای سیاسی وارد جریان شد از راه تبلیغات دینی نیز احساسات اعراب و مسلمانان را برانگیخت، از آنجمله رستور داد پرچم هائی تهیه کنند که روی آن این آیه مبارکه را نگاشته بودند :

«قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی» یعنی: ای پیغمبر اکرم، بمسلمانان بگو از شما هیچ پاداشی نمیخواهم جز اینکه بفرزندان و کسان من یاری کنید .

شریف حسین بمسلمانان میگفت :
«ما فرزندان پیغمبر هستیم (نسب شریف حسین بحضرت امام حسن مجتبی، امام دوم شیعیان میرسد) بیائید بامهامراهی کنید که آزاد و مستقل شویم» از طرف دیگر علمای مذهبی عرب هم این حدیث شریف را میان اعراب و مسلمانان تبلیغ میکردند که پیغمبر اکرم فرموده است پیشوائی مسلمانان باید میان قریش باشد. اعراب که مدتها در زیر یوغ خلفای مستبد آل عثمان بودند، از این تبلیغات به هیجان آمدند تا آنجا که افسران و سربازان عرب دسته دسته از قشون عثمانی گریخته بخدمت شریف حسین آمدند تا در قیام آزادی عرب شرکت جویند .

ورود لارنس به جده
بمحض اینکه دولت عثمانی با آلمان متحد شد و برضد انگلیس و فرانسه اعلان جنگ داد ، کلنل «لارنس» انگلیسی خود را به جده رسانید و بدستکاری مامورین مخفی با شریف حسین تماس گرفت. در این ملاقات مقرر گردید که شریف حسین با تمام سران آزادیخواه عرب بکامک انگلستان بشتابد و با عثمانیان بجنگد، و پس از پایان جنگ، تمام ممالک عرب که در تصرف عثمانی است مستقل و آزاد شود. این قرارداد بسته شد . شریف حسین چهارپس خود : فیصل عبدالله - علی زید را با طرف ممالک عربی فرستاد انگلیسها اسلحه و مهمات و پول بآنها دادند و سراسر عالم عرب برضد عثمانی قیام کردند .
«لارنس» در کتاب «انقلاب عرب جزئیات این نهضت و از جمله شاهکارهای عجیب خود را به تفصیل نگاشته، از آنجمله میگوید : قرار شد من بعنوان غلام زرخرد شیخ «عجلان» از رؤسای قبایل «قطیف» در سراسر حجاز گردش کنم و از اقدامات عثمانی و آلمان در آن نقاط آگاه شوم . در یکی از روزها که وارد منزل «بئر الحصیر» شدیم، دو تن از اعراب بادیه خیره خیره بمن نگاه کردند و یکی از آنها زیر لب بدیگری گفت: عجب است که چشمان غلام شیخ عجلان آبی رنگ میباشد!

لارنس میگوید : «تا این حرف را شنیدیم، بشیخ عجلان گفتم دیگر آمدن من با تو صلاح نیست . در همین جا از من بهانه بگیر ، مرا کتک بزن و بکمترین قیمت بفروش و برو .» شیخ عجلان چنان کرد و لارنس را به یک لیره ترك باهالی بادیه فروخت و رفت. اما لارنس موفق شد در همان منزل بئر الحفیر عده ای از مامورین آلمانی و عثمانی را بشناسد و بعدا دستگیر کند.

پس از جنگ
جنگ بپایان رسید و مطابق قول و قرار ، شریف حسین بعنوان ملك حسین پاشا، پادشاه حجاز اعلام گردید . دولت های بریتانیا و فرانسه هم آنها برسمیت شناختند، در همان موقع فیصل پسر ملك حسین هم بسلطنت شام رسید . لارنس در کتاب انقلاب عرب میگوید : «امروز که پانزدهم ماه اکتبر ۱۹۱۸ میباشد، امیر فیصل را بدمشق آوردم و بر تخت سلطنت خلفای اموی که روزی از کوه های قفقاز تاجیل طارق را اداره میکردند نشانیدم و برادر دیگر او عبدالله برای امارت ماوراء اردن در نظر است. علی پسر دیگر ملك حسین نایب السلطنه حجاز است و زید که مادرش ترك میباشد ، باقامت در ممالک عربی مایل نیست و باید نماینده ملل عرب در انگلستان بشود .»

لارنس پس از پایان دادن ماموریت خود ، از عربستان رفت ، دو سال تمام ملك فیصل در شام سلطنت کرد ، ولی ناگهان در اوایل سپتامبر ۱۹۲۰ ارتش فرانسه بدمشق وارد شد و فرمانده قوای آنها این یادداشت را برای ملك فیصل فرستاد :

«نظر بمقتضیات سیاسی ، باید فوراً از شام خارج شوید و وسایل حرکت شما و خانواده شما فراهم است .»

ملك فیصل از این یادداشت ظالمانه عصبانی شده ، در پاسخ آن نوشت: «من پادشاه برگزیده مردم شام هستم و هیچکس حق ندارد مردم شام را از حق خودشان محروم بدارد.» ملك فیصل باین ترتیب با فشار سرنیزه از شام بایتالیا تبعید شد .

این گذشت و چندی بعد از آن در عراق که دست انگلیسها مانده بود شورش شد و برای خواباندن شورش ، چنان مقتضی شد که پادشاهی برای آنجا انتخاب شود. از همه بهتر ملك فیصل بنظر آمد . ملك فیصل روز ۲۶ ژوئیه سال ۱۹۲۱ عراق وارد شد و تاج گذاری کرد. وی در زمان سلطنت اعلیحضرت فقید سفری به تهران آمد. پس از درگذشت او ، یگانه فرزندش امیر غازی ، داماد ملك علی، بسلطنت رسید، ولی او هم پس از مدت کوتاهی در حادثه اتومبیل کشته شد و یگانه فرزندش فیصل دوم که آن موقع طفل خردسالی بود پادشاه شد و دایمی او عبدالله نایب السلطنه شد . در این میان جنگ بین الملل دوم آغاز گردید . رشید عالی گیلانی در عراق کودتا کرد، عبدالله را

از مله تا بغداد

اخراج نمود، اما بزودی رشیدعالی مغلوب شد و عبدالاله بعراق بازگشت. فیصل دوم بعد از اینکه بسن رشد رسید، رسماً جلوس کرد و یک سفرهم بادائی خود به تهران آمد و اخیراً دائی و خواهرزاده هردو بدست کودتاچیان عراق کشته شدند.

ملك حسين وحاجي عبدالله فيليبي

یکی دیگر از مامورین انگلیسی که هنوز هم حیات دارد و زبان های عربی و فارسی را خوب میداند حاجی عبدالله سن زان فیلیبی است که سالهای متمادی در هندوستان و ایران و عراق و حجاز و نجد اقامت داشته است. حاج عبدالله در کتاب خود بنام «روزهای عربستان» مینویسد: «من در تابستان سال ۱۹۲۴ در بیلاق اطراف دویلن بودم که ناگهان توسط وزارت امور خارجه بریتانیا احضار شدم و به محض ورود بلندن، ماموریت یافتیم که فوری بحجاز بروم و میان ابن سعود و ملك حسين که در حال جنگ بودند میانجی واقع

شوم.

حاجی عبدالله میگوید: «موقعی من باطراف مکه رسیدم که ارتش ابن سعود بر ثلث خاک حجاز راتصرف کرده بودند. ناچار ملك حسين را وادار نمودم بنفع پسرش ملك علی استعفاء بدهد و از حجاز بطرف قبرس بروم و این واقعه در چهارم ربیع الاول ۱۳۴۳ رخ داد. ملك حسين اصرار داشت که دولت بریتانیا باو سرمایه کافی بدهد تا بتواند در قبرس کارخانه عطرسازی دایر کند و به تجارت عطر گل مشغول شود. بالاخره ملك حسين به قبرس رفت و با زحمت زیاد در آنجا کارخانه عطرسازی و مغازه عطر فروشی دایر کرد اما بزودی درگذشت و با آن همه اصرار که از بریتانیا کمک خرج میخواست هفتاد هزار لیره طلا از زیر سجاده او بیرون آوردند.

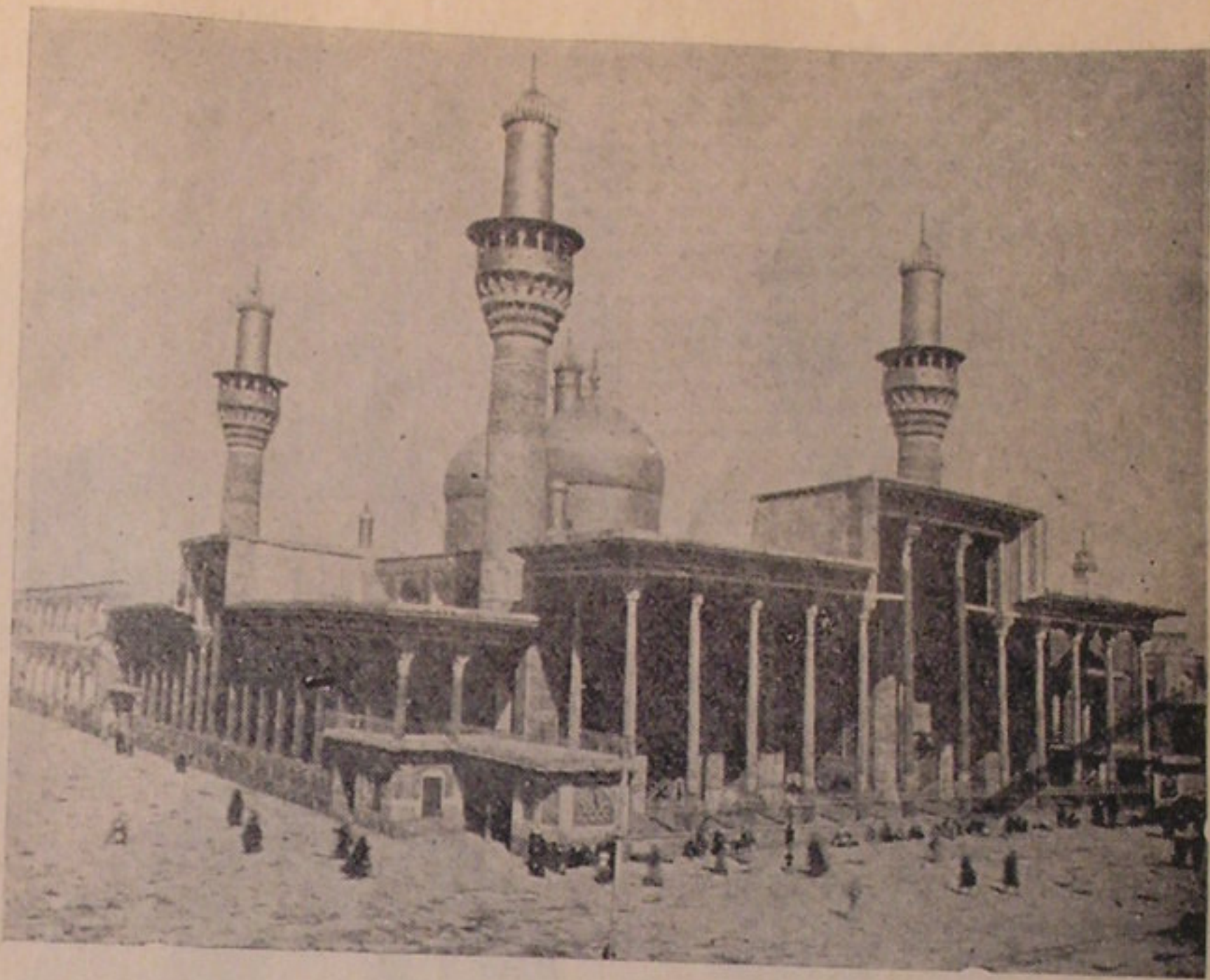
باری ملك علی قریب یازده ماه پادشاه حجاز بود و بالاخره در ۲۲ جمادی الثانیه ۱۳۴۴ ابن سعود او را شکست داده از حجاز اخراج کرد و حاج عبدالله فیلیبی که در آن موقع اسلام آورده بود بعنوان مستشار همراه ابن سعود بمکه آمد و تا آخر عمر آن پادشاه در آنجا اقامت داشت و پسر از مرگ ابن سعود در زمان سلطنت ملك سعود فعلی، از خدمت پادشاه عربستان اخراج شد و بانگلستان رفت.

غوغای فلسطین

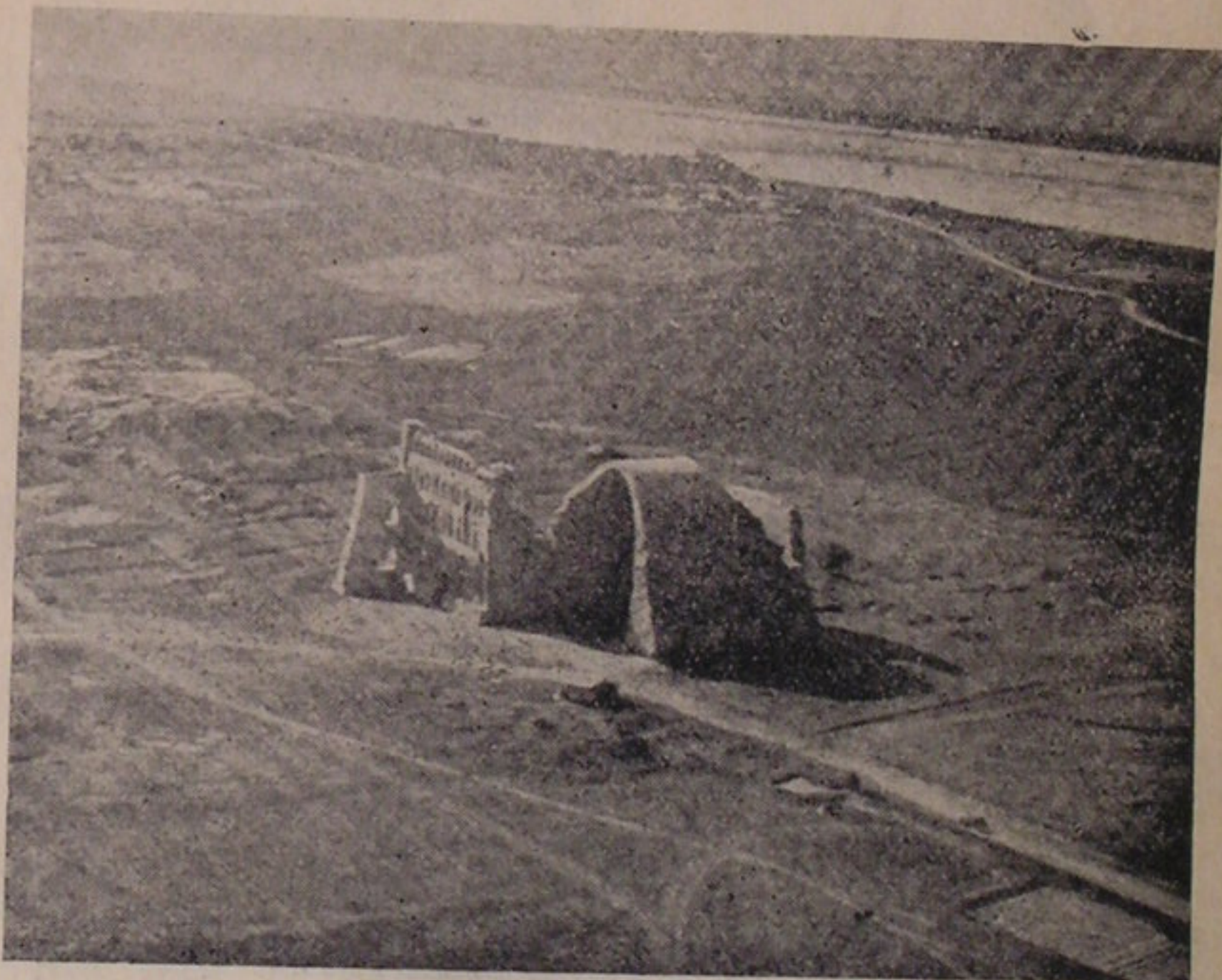
نخستین اختلاف خاندان هاشمی و انگلیس هابرسر فلسطین بود. ملك حسين ادعا داشت که فلسطین هم جزء ممالک عربی است و باید مستقل و آزاد باشد، اما «بالفور» وزیر امور خارجه بریتانیا قبلاً با «روتشیلد» و رؤسای نهضت صهیونیسم قرار گذاشته بود که فلسطین را به یهود بدهد در این میان امیر عبدالله پسر ملك حسين بر خلاف پدر اظهار تمایل بانگلیسها میکرد. سرانجام هم میان پدر و پسر (ملك حسين و امیر عبدالله) اختلاف شدت کرد و امیر عبدالله از حجاز خارج شد. انگلیسها امیر عبدالله را بنام امیر اردن بعمان فرستادند. سالانه برای او مقرری تعیین نمودند و یکی از افسران انگلیسی را بنام «گلوب پاشا» در اختیارش گذاشتند که لژیون عرب را تشکیل بدهد. گلوب پاشا و امیر عبدالله در جنگ بین المللی دوم آنچه توانستند بانگلیسها خدمت کردند و در ازای آن خدمات، پس از پایان جنگ امیر عبدالله بنام ملك عبدالله پادشاه اردن و قسمت کوچکی از خاک فلسطین شد و پسر از جلوس بر تخت سلطنت سفری هم بایران آمد ولی پسر از چندی در بیت المقدس بدست یکی از تروریست های عرب کشته شد و پسر ارشد او امیر طلال بسلطنت رسید امیر طلال برعکس پدر نسبت بانگلیسها بی مهر بود و در زمان او گلوب پاشا افسر انگلیسی از اردن اخراج گشت و همین اقدامات سبب گردید که او، بعنوان جنون از سلطنت خلع گردید و پسرش ملك حسين بسلطنت اردن انتخاب شد.

سید جمال الدین و خاندان هاشمی

موقعی که سید جمال الدین اسدآبادی در قاهره پایتخت مصر اقامت داشت، شریف عون یکی از سران خاندان هاشمی هم برای گردش از حجاز بمصر آمده بود و سید از فرصت استفاده کرد، با شریف عون وارد مذاکره شد که با کمک خاندان هاشمی، یک امپراتوری اسلامی تشکیل بدهد که دارای دو پایتخت گردد: یکی پایتخت و مرکز مذهبی که در شهر مکه باشد و دیگری پایتخت سیاسی که قاهره و یا استانبول برای آن کار تعیین شود. بعدسالی یکمرتبه در موقع حج نمایندگان تمام ملل اسلامی در آنجا جمع شدند و بامور مسلمانان عالم رسیدگی نمایند. نظر سید بر آن بود که از انتساب خاندان شریف آل رسول اکرم برای پیشرفت آن مقصد میان مسلمانان تبلیغ کند، ولی همین حرفها سبب شد که خدیو مصر از سید رنجیده، او را از مصر اخراج کرد. سید با استانبول آمد و نقشه های خود را بعبده الحمید عرضه کرد و از آنجا هم نتیجه ای نگرفت و فکر تشکیل امپراتوری اسلام بکلی فراموش شد تا آنکه اوایل جنگ بین الملل اول دولت بریتانیا از نظر مصالح سیاسی مجدداً صحبت تشکیل امپراتوری اسلام و عرب را بمیان آورد. چنانکه گفته شد، پس از پایان جنگ، کلیه آن وعده ها و نقشه ها بتدریج نقش بر آب گشت.



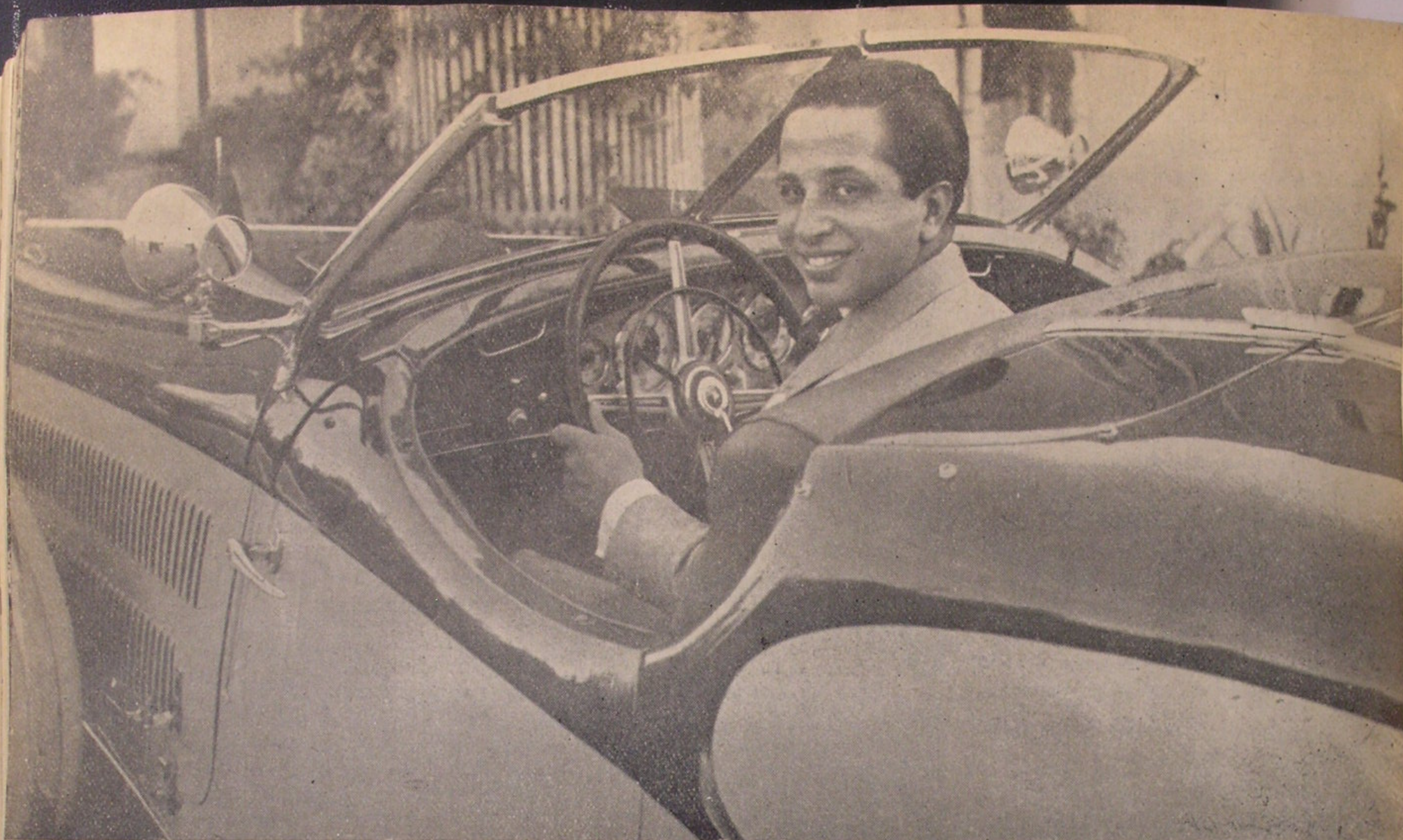
صحن و بقعه مبارکه کاظمین



ایوان کسری یا طاق مدائن ، نزدیک دجله

خرابه یکی از قصر های خلفای عباسی در بغداد





اعلیحضرت مرحوم ملک فیصل دوم ورزشکار و راننده ماهری بود و غالب اوقات بتنهائی با اتومبیل شکاری خود از شهر بغداد خارج میشد



اعلیحضرت ملک فیصل دوم ، هنگام جلوس ، سوگند یاد میکند . مرحوم امیر عبدالاله و سید محمد صدر رئیس مجلس سنای بغداد پشت سر پادشاه دیده میشوند

صحبت میکرد و بقدری از تاریخ و جغرافیای ممالک عثمانی و شرح حال رجال آن امپراتوری مطلع بود که من او را «قاموس عثمانی» لقب داده بودم .
این بود تاریخچه‌ای از نهضت ملل عرب و شرح حال سران انقلاب عرب و مخصوصا فرمانروایان اخیر کشور عراق که از روی مدارک و اسناد موثق برای مزید اطلاع خوانندگان محترم جمع آوری گردید

نیم قرن انقلاب در عراق

از زمانی که دولت عثمانی مشروطه شد ، مرتب هر چند سال یکبار در عراق انقلابی برپا میشد . مهمترین آن در زمان جنگ بین المللی اول بود که پیشوایان مذهبی مقیم عراق بر ضد انگلیسها حکم جهاد دادند و با همراهی ارتش عثمانی خودشان و بسیاری از مردم ایلات و عشایر عراق بمیدان جنگ رفتند .

پس از شکست عثمانی ، ژنرال «مور» فرمانده قوای بریتانیا وارد بغداد شد و تمام عراق بتصرف قوای انگلیس درآمد . انگلیسها در سراسر عراق حکومت نظامی اعلام کردند ، ولی عده‌ای از اهالی نجف و کربلا شورش کرده ، فرماندار نظامی را کشتند ، انقلاب بزرگی در سراسر عراق برپا شد ، مخصوصا در نجف این انقلاب شدت داشت . بالاخره شورشیان مجبور به تسلیم شدند . جمعی از آنان دستگیر شده ، بعضیها به تبعید رفتند و چند نفری هم تیرباران شدند . باین همه وضع عراق آرام نبود . عده‌ای از عراقیان تقاضا داشتند که در عراق حکومت جمهوری برقرار گردد و یکی از رجال نامی عراق بریاست جمهوری انتخاب شود . بالاخره با آمدن مرحوم ملک فیصل حکومت مشروطه سلطنتی در عراق اعلام شد ، ولی باز هم عراق آرام نداشت و در بیشتر شهرهای آن کشور تظاهراتی برپا میشد . این مرتبه دولت عراق پیشوایان مذهبی ایران مقیم عراق را که مسبب این جریانات میدانست بایران تبعید کرد . آقایان علماء مانند مرحوم آیه‌العالیه آقا سید ابوالحسن اصفهانی و غیره بایران آمدند و در قم اقامت نمودند . در آن موقع اعلیحضرت فقید که نخست وزیر بودند شخصا بقم رفتند و از آقایان علماء دلجویی نمودند و بعد بادولت عراق وارد مذاکره شدند و در نتیجه ، دولت عراق موافقت نمود که آقایان علماء بعراق برگردند ، مشروط بر اینکه در امور سیاسی مداخله ننمایند و صرفا بامور مذهبی بپردازند . باین ترتیب تاحدی وضع عراق آرام گرفت .

پس از پایان جنگ دوم بازم دربارهای از نقاط عراق کشمکش های محلی پدید می آمد ، ولی با اقدامات سریع و جدی نوری سعید که چهارده بار نخست وزیر شده بود از توسعه آن جلوگیری میشد .
ناگفته نماند که نوری سعید از رجال قدیمی عراق میباشد و خاندان او از چندین قرن پیش در بغداد اقامت داشتند .

نوری سعید در ایام جوانی از بغداد باستانبول رفت و در مدرسه نظام عثمانی مشغول تحصیل شده بادرجه ستوانی از استانبول بعراق آمد و همینکه ملک حسین در آغاز جنگ بین الملل اول استقلال ملل عرب را اعلام نمود ، نوری سعید با عده‌ای دیگر از افسران عراقی و عرب مانند جعفر پاشای عسکری - مولود مخلص - جمیل مدفعی دوش بدوش سران شورشی عرب وارد میدان مبارزه شد و تا پایان جنگ اول بادولت عثمانی می جنگید . کلنل لارنس در کتاب انقلاب عرب مینویسد که نوری سعید زبان ترکی را بهتر از ترکیها

از گشت . فیصل دوم پاداشی خود به تهران شسته شدند .

ای عربی و فارسی را در هندوستان و ایران خود بنام به روزهای بلن بودم که ناگهان دن ، ماموریت یافتم بودند میانجی واقع

رتش این سعود دو م بنفع پسرش ملک م ربیع الاول ۱۳۴۳ باقی بدهد تا بتواند شود . بالاخره ملک مغازه عطر فروشی ک خرج میخواست

جمادی الثانیه ۱۳۴۴ که در آن موقع اسلام آن پادشاه در آنجا ، از خدمت پادشاه

ملک حسین ادعا داشت ، اما «بالفور» صهیونیزم قرار سر ملک حسین بر (ملک حسین و امیر) سپا امیر عبدالله را و یکی از افسران را تشکیل بدهد . ها خدمت کردند پادشاه اردن و فتری هم بایران کشته شد و پسر سپا بی مهربود و مات سبب گردید بسلطنت اردن

ت داشت ، شریف نده بود وسید از بان هاشمی ، یک ت و مرکز مذهبی ای آن کار تعیین آنجا جمع شونده ای خاندان شریف ولی همین حرفها سید باستانبول نگرقت و فکر ن الملل اول دولت م و عرب را بیان ها بتدریج تقی

تکیه دولت

ماجراهائی که در تعزیه‌های تکیه دولت روی داد

اعتماد السلطنه، وزیر انطباعات ناصرالدین شاه، راجع به تکیه دولت در روزنامه «شرف» که خود مدیر آن بوده چنین می‌نگارد:

«از سال ۱۲۸۵ رای جهان‌آرای همایونی بمقتضای اردت باستان مقدس حضرت ابی‌عبداله علیه‌السلام چنان قرار گرفت که برای اقامه تعزیه داری سنواتی تکیه مبارکه دولتی در جنب عمارت مبارکه سلطنتی بنا شود و لذا مهندسین و معماران ماهر برای اجرای فرمان قضا جریان دست بکار شدند و پس از پنج‌سال جدیت، بنای تکیه مبارکه باتمام رسید تکیه مبارکه مدور و چهار مرتبه است و در هر مرتبه حجره‌ها و غرفات و تالارهای مجللی است. ظاهر بنا از درون تکیه، کاشی‌مغرق و غیرمغرق میباشد و تمام بنا از سنگ و چوب و گچ و صابون و آهن است، حیاط تکیه صدویست ذرع، قطر آن چهل ذرع، ارتفاع چهل ذرع قرار دارد. چهار هلال یعنی نیم دایره با آهن و چوب برفراز این بنا گزاردند و سقفی از چوب و تخته و شیشه بر آن حمل کرده‌اند و تاکنون سیصد هزار تومان صرف ساختمان تکیه مبارکه دولتی شده است.»

لرد «کرزن» که دو سال بعد از اتمام بنای تکیه به تهران آمده راجع بپازدید این بنا چنین مینویسد:

«این ایام ماه محرم و تابستان است - شاه ایران معمولا در دهه اول محرم روضه خوانی و تعزیه خوانی دارد و پیش از اینکه تکیه سلطنتی ساخته شود، تابستانها این مراسم در کاخ بیلاقی تهران انجام میگرفت و در غیر تابستانها

یکی از باغ‌های عمارت سلطنتی محل تعزیه و روضه بود؛ اما همینکه شاه بانگلستان آمد و عمارت «آلبرت‌هال» یا محل تئاتر سلطنتی لندن را دید، هوس کرد در تهران هم چنان عمارتی بنا کند و به تقلید از «آلبرت‌هال» با کمک مهندسین انگلیسی، تکیه دولت ساخته شد. من با آقای مخبرالدوله، وزیر تلگراف مذاکره کردم که مرا بتماشای تعزیه و تکیه دولت ببرد. معمولا ده‌روزه اول محرم روزها برای زنان و شبها برای مردان در آنجا روضه و تعزیه میخوانند. من در یکی از آن شبها، بعد از آنکه ساعت هفت شام صرف کردم، باتفاق یکی دو نفر از اعضای سفارت به تلگرافخانه و مدرسه دارالفنون آمدم. مخبرالدوله در آنجا منتظر ما بود و برانهمائی او بدون اینکه وارد خیابان بشویم، از عمارت دارالفنون بیکی از طاقنماهای تکیه آمدیم و تعزیه خوانی و روضه خوانی را تماشا کردیم.»

تشکیلات تکیه دولت

همانطور که اعتماد السلطنه شرح داده تکیه دولت چهار طبقه بوده، باین ترتیب که طبقه اول از سکوهاى آجر فرش بزرگ هلالی تشکیل می‌یافت و زنان و مردان تماشاچی عادی در آنجا چهار زانو می‌نشستند. طبقه دوم طاقنماهایی بود که هر یک از اعیان و شاهزادگان یکی از آنها بنام خود آذین می‌بستند و خودشان و کسانشان روی صندلی، میان چراغها و آئینه‌ها می‌نشستند. طبقه سوم و چهارم غرفه‌هایی بود که جلوی آن پرده زنبوری میکشیدند و بانوان حرمسرای

سلطنتی و مهمانان زنانه آنها بدون اینکه توی تکیه بیایند، از شمس‌العماره یکسر بآن غرفه‌ها می‌آمدند. محل جلوس شاه بالاخانه‌ای بود که تقریبا طبقه پنجم حساب میشد و جلوی آن پرده توریسیاه میکشیدند. این غرفه‌ها و بالاخانه بوسیله پلکان آجری و نردبان بدان تکیه راه داشت. مخصوصا زاهرو آمدورفت شاه از عمارت خوابگاه تا محل جلوس مانند دهلیزی بود که بعضی جاها با سقف و بعضی هابی سقف بود.

سن یا محل نمایش، سکوی مرتفعی در وسط تکیه بود که تعزیه خوانها از پله‌های آن بالا و پائین می‌آمدند. در ابتدای امر میرزا محمدتقی معین‌البکاء، و پس‌از او برادر زاده اش میرزا باقر معین‌البکاء، کارگردان تعزیه شدند. لباس تعزیه خوانهای تکیه تماما در خود دربار تهیه میشد. سپرها و شمشیرهای مرصع طلا، خودهای جواهر نشان، قبا‌های مروارید دوزی، عمامه‌های ترمه، شالهای ترمه و بسیاری از اشیاء نفیس در آن ده‌روزه از خزانه و موزه سلطنتی بیرون می‌آمد و بدست تعزیه‌خوانها سپرد میشد. همچنین اسبهای شاهی و گاه هم در صورت لزوم کالسکه هشت‌اسبه سلطنتی را که ناپلئون برای فتحلی شاه فرستاده بود توی تکیه می‌آوردند و شمر و یزید سوار آن میشدند و دور تکیه میکشیدند. بعد از غرفه ناصرالدین شاه، غرفه مهدعلیا مادرش و غرفه عزه‌الدوله خواهرش و انیس‌الدوله زن سوگلی شاه از همه مهمتر و مجلل‌تر بود.

آنچه در تکیه میگذشت

ترتیب دعوت و پذیرائی چنان بود که هر کدام از زنان و دختران شاه که غرفه داشتند دعوتنامه‌ای برای خانه‌های محترم مینوشتند که روز فلان، مثلا پنجم و یاهفتم محرم، جهت شرکت در تعزیه‌داری حضور بهم رسانید. آنوقت‌ها کارت مرسوم نبود، خانم‌های اندرون منشی‌های خوش خط داشتند. بالای کاغذ این بیت شعر را می‌نوشتند:

جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند

گویا عزای اشرف اولاد آدم است

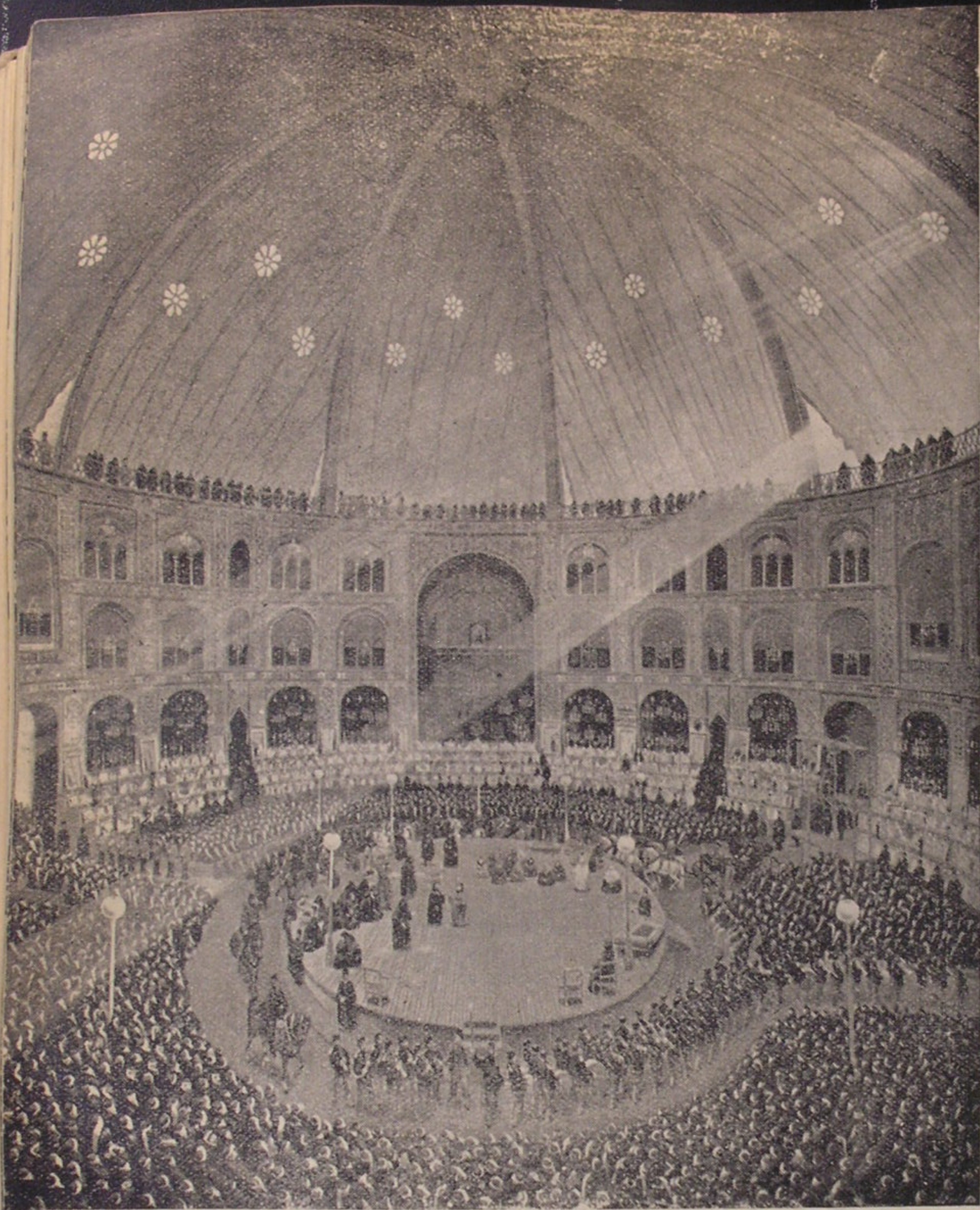
بعد پاکت دعوت را توی یک دستمال ابریشمی سیاه

ناصرالدین‌شاه در غرفه مخصوص خود در تکیه دولت، شخصی که عصا در دست دارد کامران میرزا ملقب بامیر کبیر است سالار السلطنه پسر کوچک ناصرالدین‌شاه و سردار محترم معروف به ملیچک نیز در این عکس دیده میشوند



می‌پسیدند، چنددانه قهوه و توسط خواجه‌ها یا گیه با چادر چاقچور میرفتند سیاه توی غرفه‌ها میرفتند و سالون پذیرائی و همه‌نویس باشند.

اما زنده‌ای عادی غالباً بعد از آب و طرف‌های دیگر و پشت در تکیه دولت میشد، هجوم می‌آوردند و سر پیش میکردند. از صبح میشد، چهار بار درهای از ساعت هفت شب بر می‌بستند و باز میکردند. مهمترین روزهای روضه که همه دسته‌های تکیه میکردند خلعت و انواع اینک تعزیه شروع توی تکیه می‌آمد، طاق بلیقی یول نقد یا اندازه هم شب‌ها و هم روز عده‌زبای روضه خوان همه منتظر بودند که بیایند. منبر تکیه در برای اینکه بساط روضه چهار روضه خوان تصادشان بجائی نمی‌پیشانی وظایف خود را داستان زن حاج شهرت تکیه دول ایران پیچیده بود و روزی تعزیه تکیه در تکیه دولت را تحریم نمیدادند زنده‌ایشان میرفتند، آنها را طلاق اتفاق در آن ایام تا اصفهان اوایل ماه و برادرش گذاشت حاجی رفت و اوایل تجارت و سیاحت عالم عبدالباقی که داستانه برادر شوهر بالتماس این خواهش را پذیرفت بکلی ناراضی بودند برادر میرزا عبدالباقی عاشورا را در پایتخت رفتند و برای اواخر اما میرزا عبدالباقی محض ورود بکربلا که زن جوانش باقی دولت به تهران باقی غصه دیوانه شود، و موقعی رسید که تا حاجی ابتدا خونسر مقداری داراشکنه عیال و برادر خود را بردند، گفت: «چون البته حاجی شرعا چ باید در محضر شرع



این تابلوی معروف را مرحوم کمال الملک از تکیه دولت در موقع خواندن تعزیه تهیه کرده و جزئیات تشکیلات تکیه مزبور را در آن نقش نموده است.

سفر زن شوهر دار بامر نامحرم، همین مکافاتنا را داشت
بالاخره جمعی بطرفداری حاجی و جمعی بطرفداری زن
حاجی از اصفهان تا تهران غوغا برپا ساختند وعده ای
در این میان زیردست و پا ماندند .

مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی از اجله علمای
متجدد آن عصر بناصراالدین شاه پیغام داد برای رضای
خدا در این تکیه دولت را ببندواین فتنه و فساد را از
میان بردار . ناصرالدین شاه توسط یکی از محارم شیخ
پیغام داده بود که من اطلاع دارم شما (مرحوم نجم آبادی)
شبهای جمعه محفلی دارید و عدهای از رجال تجددخواه
خدمت شما میرسند و صحبت هائی میکنند . غالب این
رجال در پارک های خود تعزیه خوانی دارند . خوب است
اول بمریدهای خود دستور بدهی . اگر آنها ترک کردند،
منهم ترک میکنم . مرحوم شیخ مطلب رابایکایک آن رجال
تجددخواه بمیان نهاد . همه گفتند که ما حرفی نداریم .
ولی مادر بچهها معتقد است که اگر تعزیه ترک شود،
بچهها جوانمرد خواهند شد . مرحوم شیخ که این جواب
را از مریدان خود یعنی رجال درجه اول اصلاح طلب
کشورشنید، بناصراالدین شاه پیغام داد که حق باشماست .
فعلای اصلاح امور ایران بدست مادر بچهها افتاده . بنابراین
هم شما وهم مادر بچهها به تعزیه خوانی ادامه دهید .
تلفات فیل کوچکه
آنوقتها درفیلخانه تهران دوفیل بود که یکی را «فیل
بزرگه» و دیگری را «فیل کوچکه» میگفتند . فیل بزرگه
چون بیروناتوان بود کمتر از فیل خانه بیرون می آمد .
برعکس فیل کوچکه بواسطه جوانی جست و خیز داشت
از آنرو او را بیشتر بیرون می آوردند . از آنجمله روزی در
تکیه دولت تعزیه عروسی بلقیس و شهادت حضرت علی
اکبر بود . فیل کوچکه رابه تکیه آوردند . هودجی بر پشت
آن گذاردند و پسرک جوانی رازینت کرده بعنوان بلقیس
در آن هودج نشاندند . فیل به آرامی وارد تکیه شد . صدای
موزیک وهمهمه مردم هم دراو اثری نکرد . ولی همینکه
چند نارنجک جلوی پای اوزمین زدند، فیل روی دوبایستاد
جوانک از پشت فیل بر زمین افتاد و آنآ مرد . زنها که این
منظره رادیدند، یکمرتبه بهم ریختند و فریاد کشیدند .
تعزیه برهم خورد و چندین نفر در این ماجرا خفه شدند .
تعزیه تکیه دولت همیشه از این ماجرا ها و تلفات
داشت .
بقیه در صفحه ۱۷

مریدچیدند ، چنددانه قهوه بوداده هم لای آن میگذاشتند
و توسط خواجه ها یا گیس سفیدها میفرستادند . مهمانان
با چادرو چاقچور میرفتند اندرون و از آنجا با چادر نماز
سیاه قوی غرفه ها میرفتند ، پشت هر غرفه ای ، آبدارخانه
و سالون پذیرائی و همه نوع لوازم بود که خانم ها کمال راحت
باشند .

امازنهای عادی غالباً بعد از نماز صبح ، سفره نهار و کوزه
آب و ظرف های دیگر برای قضای حاجت بر میداشتند
و پشت در تکیه دولت میایستادند و همینکه جمعیت زیاد
میشد ، هجوم می آوردند . فراش ها هم با تر که و چماق آنها را
برو پیش میکردند . از صبح تا بعد از ظهر که تعزیه شروع
میشد ، چهار بار درهای تکیه بازو بسته میشد و همچنین
از ساعت هفت شب برای مردها چندین مرتبه در تکیه را
می بستند باز میکردند .

مهمترین روزهای روضه خوانی و تعزیه روز نهم و دهم بود
که همه دسته های تهران به تکیه می آمدند ، شاه رادعا
میکردند و خلعت وانعام میگرفتند . شب عاشورا ، پیش از
اینکه تعزیه شروع شود ، تکیه را قرق میکردند شاه
قوی تکیه می آمد ، طاق نماها را سان میدید و از هر طاق نما
مبلغی پول نقد یا انداز میگرفت .

هم شب ها وهم روز ها ، قبل از شروع تعزیه ،
عده زیادی روضه خوان به تکیه می آمدند و روضه میخواندند ، اما
همه منتظر بودند که کی منبر را بردارند و تعزیه خوانها
بیایند . منبر تکیه دولت چهل پله داشت و بیشتر اوقات
برای اینکه بساط روضه خوانی زودتر برچیده شود ، سی
چهل روضه خوان تمام پله ها را میگرفتند و چون
صدایشان بجائی نمیرسید ، با اشاره بحلقوم و دست و
پیشانی وظایف خود را انجام میدادند .

ناستان زن حاج عبدالباقی

شهرت تکیه دولت نه تنها در تهران بلکه در همه
ایران پیچیده بود و مخصوصاً هر زنی آرزو داشت یک
روزی تعزیه تکیه دولت را ببیند . ضمناً ملاها تعزیه
تکیه دولت را تحریم کرده بودند و بیشتر مقدسین اجازه
نمیدادند زنهایشان به تکیه دولت بروند و اگر پنهانی
میرفتند ، آنها را طلاق میدادند و از خانه بیرون میکردند .
اتفاقاً در آن ایام تاجری بنام آقا عبدالباقی از اهالی
اصفهان اوایل ماه شوال زن خود را نزد مادر و خواهر
و برادرش گذاشت و بقصد مکه از اصفهان خارج شد .
حاجی رفت و اوایل ماه ذی الحجه برادر حاجی برای
تجارت و سیاحت عازم تهران گردید . زن جوان میرزا
عبدالباقی که داستانها از تکیه دولت شنیده بود ، پیش
برادر شوهر بالتماس افتاد که او را هم ببرد . برادر شوهر
این خواهش را پذیرفت . اما خواهر شوهر و مادر شوهر
بکلی ناراضی بودند . سرانجام قافله تهران راه افتاد و
برادر میرزا عبدالباقی با زن برادر آمدند تهران ، دهه
عاشورا را در پایتخت ماندند ، چندین بار تکیه دولت
رفتند و برای اواخر محرم دوباره با اصفهان برگشتند .
اما میرزا عبدالباقی که حاجی عبدالباقی شده بود و به
محض ورود بکربلا از مادر و کسان خود کاغذی دریافت
که زن جوانش با اتفاق برادر شوهر برای تماشای تکیه
دولت به تهران رفتند حاجی عبدالباقی که نزدیک بود از
غصه دیوانه شود ، دومنزل یکی از کربلا تا اصفهان آمد
و موقعی رسید که تازه مسافرین از تهران برگشته بودند
حاجی ابتدا خون سردی بخرج داد و بعد از چند روز
مقداری داراشکنه در سماور ریخت و با چائی زهر آلود
عیال و برادر خود را کشت ، بعد هم که او را بدیوانخانه
بردند ، گفت : « چون خلاف کرده بودند ، آنها را کشتم »
البته حاجی شرعاً چنین حقی نداشت زیرا خلاف آنها
باید در محضر شرع ثابت شود و هفتاد هشتاد سال پیش

تکیه تکیه بیاید
می آمدند . محل مجلس
بشم حساب مشهور
این غرفه ها و بالاخانه
تکیه راه داشت .
تکیه تکیه تکیه
جایها باسقف بعضی

روسط تکیه بود که
این عیال شدند .
رویس از او برادر
گردان تعزیه شدند
برخورد دربار تکیه
ملا ، خنده های جوام
های ترمه ، شالیهای
ده روز از خزانه و
تعزیه خوانها سیرد
هم در صورت لزوم
یون برای فحلی
و شش روز بعد سوار
غرفه ناصرالدین
تاللوله خواهرش
متر و مجلل تر بود

که هر کدام از زنان
ای برای خانم های
جم و ریاضت محرم
سایند آنوقتها
مشتی های خوش
را می نوشتند :

اولاد آدم است
ایریشی سیاه
دار محترم معروف





چشمه جوشان آب معدنی رامسر . عجیب آنست که در این طرف آب گرم از زمین میجوشد و در سمت دیگر آب سرد .



استحمام در حمام آبگرم رامسر که در زمان حضرت فقیه بسبک

دارد حکایت میکند که یکروز حضرت سلیمان میخواست با آب گرم استحمام نماید و چند دیو را برای پیدا کردن آب گرم فرستاد و آنها تمام چشمه ها و رودخانه ها را جستجو کردند آب گرم نیافتند و دست خالی نزد سلیمان برگشتند و ماجری را گفتند . سلیمان همان دیوها را مامور کرد که زیر زمین بروند و از منبع اصلی آبها را گرم کنند و برای اینکه دیوها اسرار گرم کردن را بدیگران نگویند، تمام آنها را کورلال و کور کرد .

بدستور سلیمان دیوها بگرم کردن آبهای زیر زمینی پرداختند و چون کور و کورلال بودند، از مکر سلیمان اطلاع نیافتند و بتصور اینکه سلیمان زنده است هنوز هم مشغول گرم کردن آبها هستند و چشمه های آب گرمی که در نقاط مختلف ایران و دنیا دیده میشود بوسیله همین دیوها های کور و کورلال گرم میشود !

حقیقت علمی

اما اگر از افسانه ها و خرافات بگذریم ، علت گرمی بعضی از چشمه ها و آبها با مسائل زمین شناسی ارتباط پیدا میکند . در مورد علل گرمی بعضی از چشمه های آب معدنی دانشمندان عقیده دارند که عبور آب از اعماق زمین سبب گرم شدن آن میگردد و سپس این آب گرم بصورت چشمه های معدنی از شکافهای زمین بیرون می آید . و هر قدر آب از عمق بیشتری بجوشد ، گرمای آن بیشتر است ، بطوریکه اگر یک چشمه معدنی از سه هزار و یکصد متری عمق زمین بالا بیاید آب آن دارای حرارت آبجوش یعنی یکصد درجه خواهد بود .

استفاده از آب معدنی

در بیشتر نقاط دنیا مخصوصا در فرانسه و روسیه و آمریکا آبهای معدنی فراوانی یافت میشود . در این کشورها بعلت وجود موسسات مختلف نهایت استفاده از این موهبت طبیعی بعمل می آید .

مؤسسات آب معدنی «ویسی» که در جنوب فرانسه قرار گرفته و دارای شهرت جهانی است سالیانه فقط از فروش آب و استحمام اشخاص در حدود سیصد و پنجاه میلیون تومان عاید فرانسه میکند . بزرگترین چشمه آب گرم در فرانسه است که به آب گرم «لینی» معروف است . از این چشمه در هر دقیقه ۴۸ هزار لیتر آب خارج میشود .

حضرت سلیمان ۵۰ دیو کور و کورلال را مامور گرم کردن آبها نمود و

باین ترتیب آبهای گرم معدنی بوجود آمد

بیش از ۱۰۰۰ چشمه آب معدنی در ایران وجود دارد

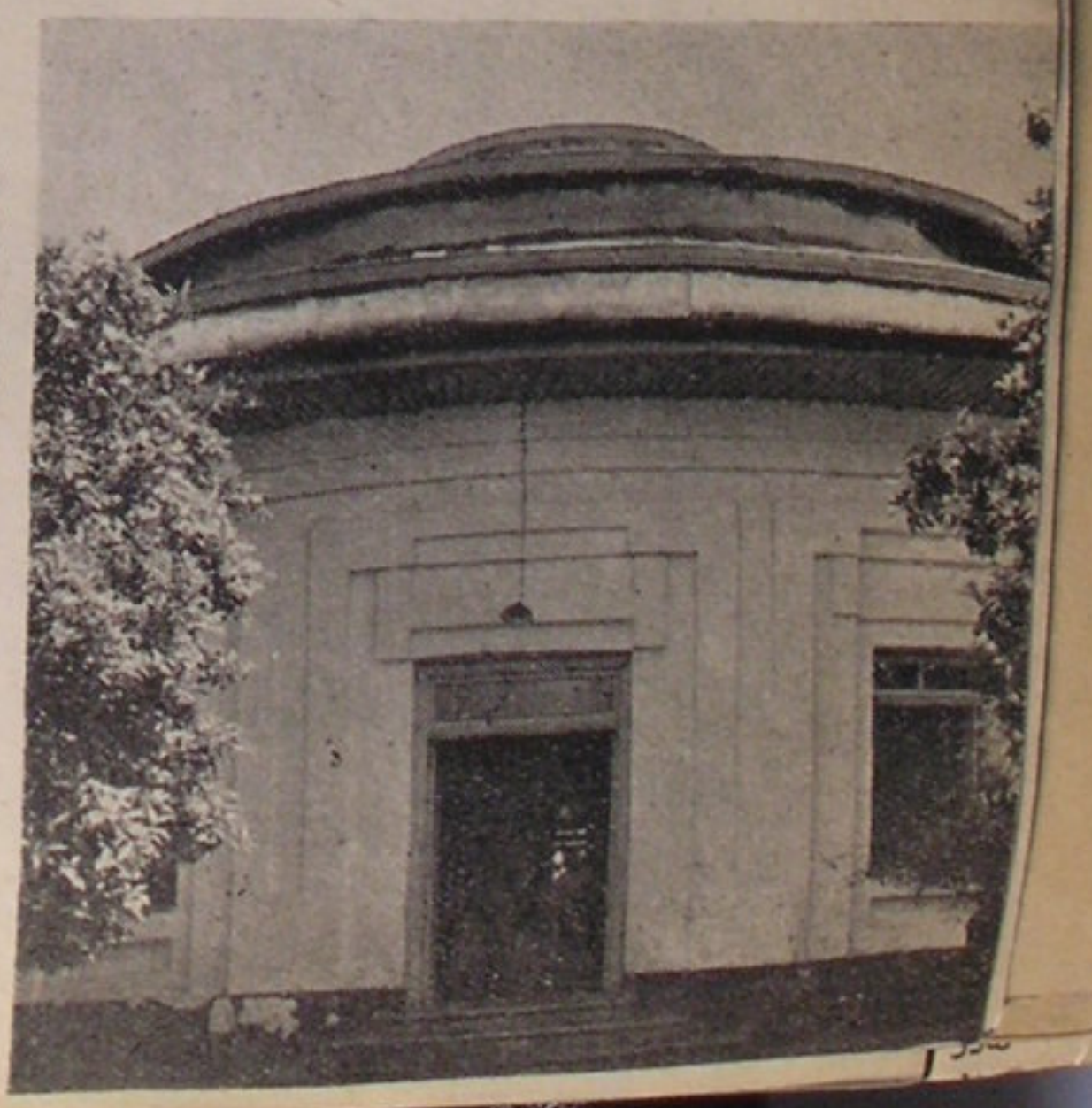
در چشمه آب گرم پنج خواهران اردبیل هر دختری ۵ بار استحمام کند فوراً برای او شوهر پیدا میشود

در تهیه این رپورتاژ علاوه بر بازدید از چشمه های آب معدنی ، از مطالعات آقای دکتر صادق مقدم استاد دانشگاه نیز استفاده شده است کریم روشیان

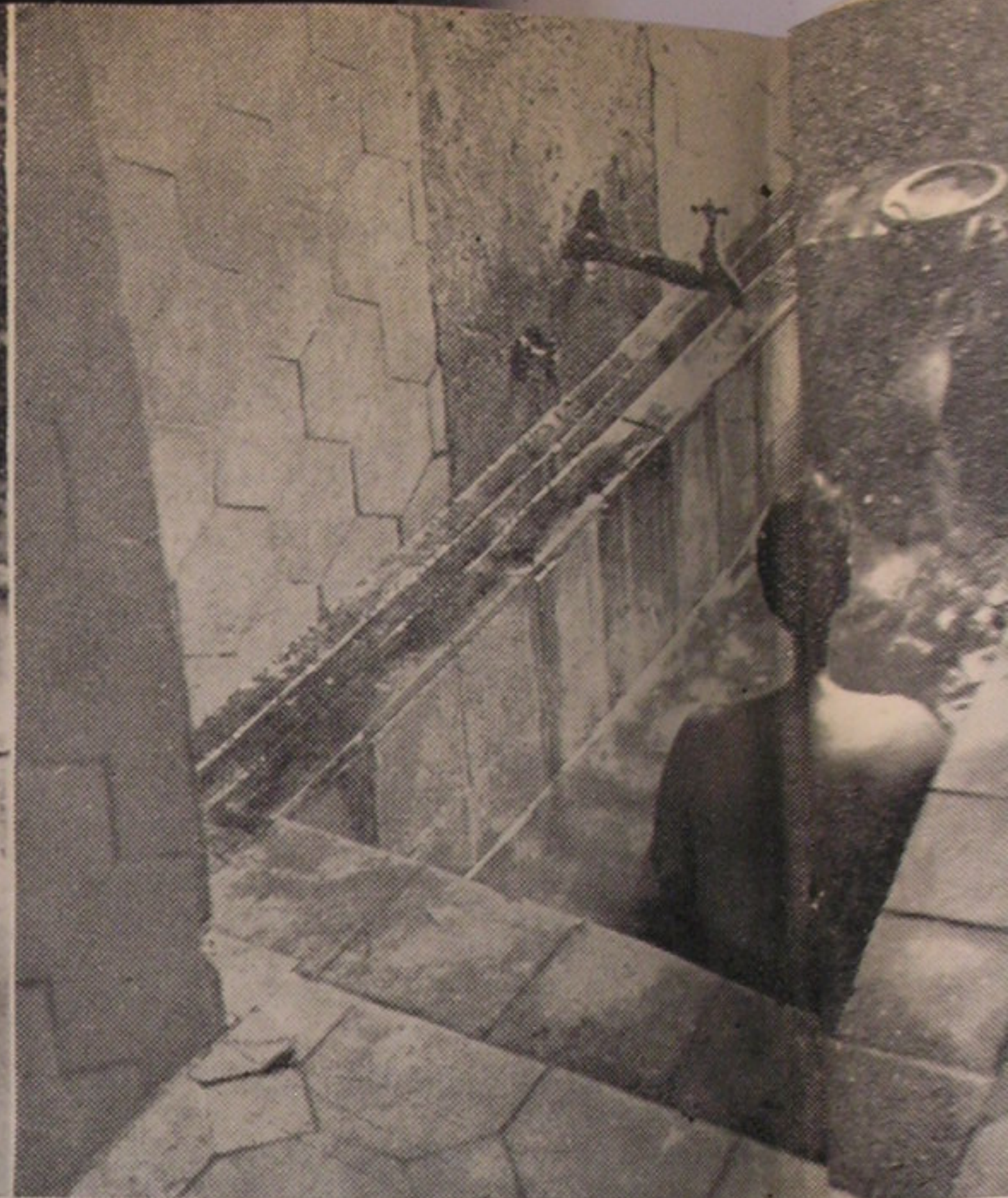
استحمام حضرت سلیمان

نه تنها در ایران بلکه در سایر کشور ها نیز کم و بیش این افسانه میان مردم عوام شیوع دارد که اگر حضرت سلیمان تمیخواست بدن خود را با آب گرم بشوید ، امروز هیچیک از چشمه های آب معدنی وجود نداشت .

افسانه ای که با اندک اختلاف در میان مردم دنیا رواج در ورودی حمام آب معدنی رامسر



اعلی حضرت فقیه بسبک
گرمای حاصله
کاری در دقیقه می
صد هزار تن ذغال
شیطان بازار
یکی دیگر از
وجود دارد که
بازار است .
هم اکنون در
رودخانه «کوره»
که ساکنین آن
در قسمت شرق
وجود دارد که ق
عشامنیان باشد
«کوره» که گاهی
سابقه تاریخی ر
نام اصلی
خوانده میشود
راجع به وجه ت
یکی از پادشا
شکار از خانه
شاه گرجی بدنی
چشمه آب افتاده
بلافاصله کنده
پادشاه بعضی
میزند : وقتی ل
گرم است و از
ما تقلیس نامیده
در حال حا
گرم و شیطان
تفتاز برا
سابقا بعلت ن
اداره حمامهای
از آنکه اداره تم
آبگرم نیز دول
یک تاثر و یک
دارند . نکته



بیش از آنکه تاسیسات مدرنی برای آب معدنی رامسر بوجود آید ، مردم باین صورت در آن استحمام می کردند

رامسر که در زمان اعلیحضرت فقید بسبک مدرن ساخته شده است

امروز فقط در این دو نقطه یعنی آبعلی و رامسر است که بروش صحیح از چشمه های آب معدنی استفاده میشود و سایر آبهای معدنی ایران بقدری دروضع اسفناگیزی قرار دارند که حتی برای رسیدن به بعضی از آنها باید از اسب و قاطر استفاده کرد .

عجایب آبهای معدنی

از ذکر مشخصات علمی آبهای گرم ایران در اینجا صرفنظر میکنیم وهمینقدر اشاره میکنیم که تمام آبهای معدنی ایران بویژه آبهای معدنی اردبیل ، لاریجان و محلات دارای اسید سولفور و گوگرد و آهن و سایر محلولهای شیمیائی میباشد و درجه حرارت آنها عموماً از ۳۰ درجه بالاتر است و همه ساله عده زیادی از مردم بویژه کسانی که مبتلا بامراض مختلف هستند باین آبگرم ها هجوم میاورند .

در میان این طبقات عده ای از زنان عقیم نیز برای حاملگی بسراغ این چشمه ها میروند . بدیهی است هنوز در علم طب ثابت نشده است که استحمام در این آبها مطلقاً برای حاملگی مفید باشد . ولی تحقیقاتی که بعمل آمده نشان داده است که این آبهای معدنی درمداوای بسیاری از امراض مربوط به رحم تاثیر کلی دارد و شاید اعتقاد بعضی از مردم در مورد حاملگی که صورت افسانه ای دارد بر اساس همین علت علمی استوار باشد .

کما اینکه در آبگرم محلات روزهای مخصوصی برای زنان اختصاص داده شده و مردم معتقدند که اگر زن نازائی در روز تا ۱۵ روز روزی ۵ بار در آب گرم محلات استحمام کند آبستن خواهد شد .

چشمه با باگر

از چشمه های معروف آبگرم که افسانه هائی نیز درباره آن در افواه است یکی هم چشمه آبگرم بابا گرگرد در ۹۰ کیلومتری همدان بکردستان است . این چشمه در حدود ده سریش آباد روی تپه ای نزدیک يك امامزاده قرار گرفته و بقارایکه اهالی محل میگویند این نقطه مقبره سید جمال الدین پسر امام موسی کاظم میباشد . در قسمت جنوبی امامزاده رشته کوهی است که تقریباً از دور شبیه اژدهای افسانه ایست و يك کوه دیگر شبیه سر اژدها در طرف دیگر آن وجود دارد .

عزاداری حتی سینه و زنجیر زنی و قمه زنی در مسجد نزدیک چشمه های آبگرم اجرا میشود و مسلمانان پس از قمه زدن بلافاصله به سرچشمه میروند و زخمهای خود را با آب گرم میشوند و معتقدند که بلافاصله این زخمها التیام می پذیرد .

هزار چشمه آب معدنی

بموجب تحقیقاتی که از طرف دانشمندان خارجی و ایرانی بعمل آمده تعداد چشمه های آب معدنی و گرم در ایران از هزار عدد بیشتر است و آنچه تاکنون تحقیق شده در آبعلی ، رامسر ، لاریجان ، دماوند ، محلات ، راه قزوین برشت ، راه قزوین به همدان ، راه همدان به کردستان ، شمال اصفهان ، بندرعباس ، اردبیل چشمه های آب گرم فراوانی وجود دارد .

متأسفانه اولین کسانی که در باره آبگرم های ایران تحقیقات علمی نموده اند خارجیان هستند قدیمترین فرد خارجی که بایران آمد واز آبهای معدنی ایران دیدن کرد يك نفر پزشک انگلیسی بنام « جان فرایر » بود . این پزشک در سال ۱۶۷۷ از طرف کمپانی هند شرقی به بندر عباس عزیمت نمود و بعداً در سفرنامه خود راجع به چشمه آبگرمی که در ۳۰ میلی شمال بندرعباس قرار دارد شرح مفصلي داده است . يك پزشک دیگر انگلیسی بنام « جان پارکر » پس از دیدن این چشمه ، مقداری از آبهای گوگردی آنرا بانگلستان برد و تجزیه کرد .

۴۰ سال بعد يك نفر اطریشی بنام « اشمیر » که در خدمت دولت ایران بود بسیاری از چشمه های آبهای معدنی ایران را بازدید کرد و در کتابی که بزبان فرانسه نوشت بطور خلاصه از آنها بنام جمله از يك چشمه آبگرم در ۱۳ میلی قوچان نام برد در سال ۱۸۸۹ نیز هیئت فرهنگی « دموگان » از آبهای معدنی دماوند و رامسر دیدن نموده و تحقیقاتی بعمل آورد .

بهره برداری مدرن

از هیئت های علمی خارجی که بگذریم ، اولین بار اعلیحضرت فقید ب فکر بهره برداری از این آبهای معدنی بسبک اروپا و سایر کشورهای متحدین افتاد و به همین منظور هیئتی از طرف وزارت فرهنگ و وزارت کشور مامور مطالعه گردید و پس از گزارش این هیئت بود که رضا شاه دستور ایجاد تاسیساتی در رامسر و آبعلی داد .

گرمای حاصله از خروج این آب متجاوز از يك میلیون کالری در دقیقه میباشد و این مقدار گرما را باید از سوزاندن صدهزار تن ذغال بدست آورد .

شیطان بازار

یکی دیگر از چشمه های معروف آب گرم در تفلیس وجود دارد که مرکز این چشمه بزرگ محله شیطان بازار بازار است .

هم اکنون در قسمت جنوب شرقی شهر تفلیس بالای رودخانه « کورا » یا « کورش » محله ایست بنام « شیطان بازار » که ساکنین آن بیشتر مسلمان و ایرانی هستند .

در قسمت شرقی همین محله چشمه جوشان آب گرمی وجود دارد که قدمت تاریخی آن زیاد و شاید متعلق بزمان مخامنشیان باشد . وجود يك رودخانه در شهر تفلیس بنام « کورا » که گاهی اوقات « کورش » هم خوانده میشود این سابقه تاریخی را تایید میکند .

نام اصلی پایتخت گرجستان که در زبان ما تفلیس خوانده میشود در اصل « تبیلیس » است در حوزه گرجستان راجع به وجه تسمیه این نام افسانه ای رایج است . میگویند یکی از پادشاهان گرجستان در ۳ هزار سال قبل بقصد شکار از خانه خود خارج میشود و کبوتری را با تیر میزند . شاه گرجی بدنبال کبوتر میروید . مشاهده میکند که کبوتر در چشمه آبی افتاده و آب بقدری گرم بوده که پره های کبوتر بلافاصله کنده شده و خود آن حیوان نیز پخته شده است پادشاه بمحض دیدن آن چشمه آبگرم ، از تعجب فریاد میزند : « تبیلیسی » و این کلمه در زبان گرجی بمعنی آب گرم است و از همان موقع این ناحیه بنام « تبیلیسی » یا بقول ما تفلیس نامیده میشود .

در حال حاضر حمامهای زیادی در اطراف چشمه آب گرم « شیطان بازار » ساخته اند و همه ساله عده زیادی از مردم تفقاز برای معالجه و یا گردش باین مناطق رومی آورند . سابقاً بعلت نزدیکی این چشمه آب گرم بمحله ایرانی ها اداره حمامهای مربوط بان در دست ایرانیها بود ؛ ولی پس از آنکه اداره تمام امور بدست دولت افتاد مؤسسه چشمه های آبگرم نیز دولتی شد و اکنون مسلمانان و ایرانیان فقط يك تاتر و يك مسجد در همان محله شیطان بازار در اختیار دارند . نکته جالب و عجیب آنکه روزهای عاشورا مراسم

درآبهای معدنی ایران خاصیت رادیواکتیویته وجود دارد

این کوه از سنگهای آمکی و مرمری تشکیل شده و هنگام غروب وقتی نور آفتاب بدان میتابد، بعضی از قسمت‌های آن مانند فلس حیوانات میدرخشد.

معروف است که سید جلال‌الدین غروب روزی مشغول نماز بوده و پسرش هم نزدیک او ایستاده بود. در این موقع از دهائی نزدیک شده و به سید جلال‌الدین حمله میکند پسر جلال‌الدین وقتی ازدها را می‌بیند فریاد می‌کشد «بابا گر» گر بزبان ترکی بمعنی نگاه کن است و منظورش این بوده که بابا ببین ببین.

سید جلال‌الدین در همین موقع شمشیر خود را از غلاف کشیده و ازدها را دونیمه میکند و از خدا میخواهد که آن ازدها تبدیل بسنگ بشود و ورشته کوهی که اکنون بشکل ازدها در قسمت جنوبی امامزاده دیده میشود بنا بروایت افسانه‌ای مردم همان ازدها بوده است. از آن زمان هم این محل بنام (باباگرگر) معروف می‌گردد.

صدای توپ

در شمال همین امامزاده یک دهانه سنگی وجود دارد که سر آن بقدر ۱۰ سانتیمتر سوراخ است و از همین سوراخ آب گرم می‌جوشد و دائما هم بخارهای مختلف از جمله بخار نیدرژن سولفور و خارج میشود. اهالی محل این سنگ را مقدس می‌شمارند و بسیاری از آنها برای برآمدن حاجت خود مراسم مخصوصی روی این سنگ انجام میدهند.

از نکات جالب این مراسم یکی هم انداختن سکه توی این سوراخ سنگی است. مردمی که نیازی دارند باین محل می‌آیند و نذر میکنند و سکه‌ای نقره یا فلز دیگر داخل سوراخ میاندازند، سپس با کهنه و پارچه دهانه سوراخ را محکم می‌بندند. پس از چند لحظه کهنه‌ها با صدای مهیبی مثل صدای توپ که از ۱۰۰ متری شنیده میشود بهوا پرتاب میگردد.

علت پرتاب این کهنه‌ها بخارج از نظر علمی معلوم است بخارهای موجود بعلمت نداشتن منفذ دیگر دهانه سنگ فشار آورده و کهنه‌ها را با صدای مهیبی بخارج پرتاب میکنند.

گاهی اوقات فشار بخار و گازها بقدری است که سکه‌ها هم از ته سوراخ بخارج پرتاب میکند و اهالی معتقدند اگر سکه بخارج پرتاب شود نذر آنها قبول شده است.

پنج خواهران

از چشمه‌های آبگرم دیگری که دارای افسانه‌ای جالب است یکی هم چشمه (پنج خواهران) یعنی «پنج خواهران» در سرائین نزدیکی اردبیل است.

میگویند پنج خواهر بودند که هر پنج نفر بعلمت محرومیت از زیبایی مدتها در خانه مانده بودند و کسی حاضر نبود با آنها ازدواج کند.

پنج خواهر شب بدرگاه خدا راز و نیاز کرده و میخواستند که شوهری برای آنها پیدا شود تا آنکه شبی خواهر بزرگ در خواب می‌بیند که یک شخص نورانی بر او ظاهر شده و میگوید اگر به چشمه آبگرم بروی و پنج بار استحمام کنی زیبا خواهی شد و فوراً برای تو شوهر پیدا میشود.

خواهر بزرگ از خواب بر میخیزد و شبانه بسوی چشمه‌های آبگرم میرود و پس از استحمام بخانه بر میگردد و چون این عمل تکرار میشود، خواهران از غیبت خواهر بزرگتر مشکوک میشوند و قرار میگذارند اورا تعقیب کنند. بدنبال اورا میافتند و راه چشمه آبگرم را پیدا میکنند. ضمناً چون روز بروز قیافه خواهر بزرگتر زیباتر میشد، سایرین هم بدون اینکه بعلمت آن بی‌ببرند داخل آب میشوند و پس از روز استحمام همه زیبا شده و خواستگاران زیادی پیدا میکنند.

بمناسبت همین افسانه است که نام این چشمه به پنج خواهران معروف شده. حالا بعضی از دختران که شوهر برای

آنها پیدا نمیشود، صبحهای زود باین چشمه میروند و استحمام میکنند و گاهی اوقات هم که تصادفاً شوهری برای آنها پیدا میشود آنرا بحساب چشمه مزبور میگذارند.

چشمه مراد

در ۸۴ کیلومتری جاده اصفهان به یزدنیز چند چشمه آب گرم بنام چشمه مراد، چشمه کچل، چشمه چارحوض و حوض امام رضا وجود دارد.

چشمه مراد از آب گرمهایی است که نه تنها بیماران برای معالجه امراض خود داخل آن میشوند، بلکه اشخاص هم که مرادی دارند باین آب می‌آیند و مراد میخواهند. گفته میشود که در اینجا هم بعضی از زنان برای پیدا

کردن شوهر و یا بچه دار شدن وارد آب میشوند.

هفت چشمه یا هفت دیزی

در ۲۰ کیلومتری راه قم به اصفهان هم چشمه عجیبی است که بنام هفت چشمه معروف است. یکی از این چشمه‌ها در یک تپه سنگی قرار گرفته و آب از سوراخی باندازه یک در بیرون می‌آید.

آب این چشمه کاملاً سرد است معذک از زمین می‌جوشد. دو سال قبل یک دانشمند ایتالیائی از این چشمه بازدید کرد و بعنوان عجیب‌ترین چشمه‌های دنیا از آن عکسبرداری کرد و اطراف آن مطالعاتی بعمل آورده است.

خبرنگار عکاس ما در کنار یکی از چشمه‌های آب معدنی معروف به هفت دیزی در راه قم که از آن آب سردی می‌جوشد



خزینه شیخ خزعل

در ۹۱ کیلو متری راه قزوین بهمدان نیز چشمه آبگرمی وجود دارد که روی کوهی است و از سطح دریا ۱۶۲۰ متر ارتفاع دارد و از این چشمه در ساعت ۲۱۶۰ لیتر آب گرم خارج میشود. درجه حرارت این آب ۵۲ درجه است و مقدار آب و درجه حرارت آن در هیچیک از فصول سال تغییر نمیکند.

در نزدیکی این چشمه خزینه‌ای قرار دارد که فعلا خراب است و به خزینه شیخ خزعل معروف است و بعضی از اهالی معتقدند که شیخ خزعل این خزینه را ساخته است.

چشمه ژنرال

در سرانین اردبیل چشمه آبگرم دیگری نیز وجود دارد که به چشمه ژنرال معروف است و این چشمه از آن نظر به ژنرال معروف شده که گویا در جنگ اول بین المللی یک ژنرال روسی هنگام عبور از ایران در این چشمه استحمام کرده و

از آن موقع تاکنون بهمین نام مانده است. مقدار آب این چشمه در هر ثانیه ۳۰ لیتر و درجه حرارت آن ۴۴ درجه سانتیگراد است.

آب این چشمه از داخل گودالی با عمق ۵ متر در ۵ متر و به عمق یک متر از زمین خارج شده و از سال ۱۳۳۲ از طرف شیرو خورشید سرخ دیواری در اطراف آن بنا شده و طبق مقررات صبحها مردها و عصرها زنان حق استفاده از آنرا دارند.

نفت

دریاچه رضائیه در حقیقت دو قسمت است قسمتی که آب دارد و قسمت دیگری که لجن‌زار است.

در قسمت لجن‌زار این دریاچه که برای مداوای پاره‌ای از امراض روماتیسمی استفاده میشود مقداری قیر دیده شده و در آزمایشهای دیگری هم که از خود لجن بعمل آمده آثار نفت مشاهده شده است.

وجود قیر در ته لجن‌زار و آثار نفت در خود گل‌های موجود در دریاچه نشان میدهد که در زیر این دریاچه منبع عظیم

نفت نهفته است و در مطالعاتی هم که اخیرا از طرف سازمان برنامه و کارشناسان خارجی بعمل آمده وجود نفت را در زیر دریاچه رضائیه تأیید نموده است.

رادیو آکتیو

از نکات جالب دیگر وجود ذرات رادیو آکتیو در کلیه آبهای معدنی ایران است. البته در سایر آبهای معدنی نیز رادیو آکتیو وجود دارد، ولی مقدار رادیو آکتیو موجود در آبهای معدنی ایران بیشتر است.

طبق آزمایشهایی که بعمل آمده معلوم شده است که در یک لیتر آب معدنی دشت نزدیک رامسر ۷۶ میلی میکروکوری رادیو آکتیو وجود دارد و این مقدار رادیو آکتیو در صورتی است که آزمایش در خود چشمه بعمل آید، وگرنه بر اثر مرور زمان تأثیر رادیو آکتیو از بین میرود.

بعضی از دانشمندان معتقدند که صرف نظر از املاح دیگر، وجود همین مقدار ذرات رادیو آکتیو در آبهای معدنی است که در مداوای روماتیسم و امراض جلدی مفید واقع میشود.

دهانه چشمه هفت ریزی باندازه ایست که دست بزحمت داخل آن میشود، ولی عمق آن نسبتا زیاد است، بطوری که تا آنج را می توان داخل آن کرد.



برادری در جهان

سازمانی دارد که شعبه آن در ایران هم دائر میشود
مخترع بهباتمی بایران آمد و موافقت شاهنشاه
را جلب کرد



«علیحضرت همایونی ریاست عالیة جمعیت ایرانی سازمان برادری جهانی را قبول فرموده‌اند و بزودی اولین جلسه مجمع عمومی جمعیت باقرائت پیام شاهنشاه افتتاح خواهد شد»

آقای دکتر «شایمر» رئیس قسمت آسیائی اقیانوس آرام سازمان برادری جهانی که برای شرکت در مراسم افتتاح شعبه جمعیت ایرانی سازمان بایران آمده است طی یک مصاحبه اختصاصی این خبر را به ما داد: آقای دکتر شایمر طی این مصاحبه، مطالب جالب دیگری اظهار داشت که اینک بنظر شما میرسد:

عملیات دسته مخوف مذهبی «کوکلس کلان» که علامت مشخصه آن ۳ بود چنان رعب و وحشت در میان سیاه پوستان و اقلیت های مذهبی آمریکا ایجاد کرده بود که همه نسبت بجان خود بیمناک بودند و در ناراحتی و ترس دائم بسر میبردند. هرروز اخبار وحشتناکی از عملیات این جمعیت مخوف و کشت کشتار سیاه پوستان سرتاسر آمریکا را بلرزه در میآورد. پلیس از اقدامات خود نتیجه‌ای نمیگرفت و روز بروز شعبه‌های این جمعیت در شهر های آمریکا دامنه عملیات خود را وسعت میدادند و تعداد بیشتری از سیاه پوستان و افراد اقلیت های مذهبی را بقتل میرساندند.

توسعه دامنه‌دار ترور و قتل مردم بیگناه بالاخره این فکر را پیش آورد که از طریق اخلاقی و تعمیم حس برادری و بشر دوستی بمبارزه با افراد این جمعیت اقدام شود.

اولین کسی که در این راه پیشقدم شد «چارلز ایوانز هیوز» رئیس دادگاه عالی آمریکا در سال ۱۹۲۸ بود. وی در آن سال دست به تاسیس انجمنی زد بنام «نشنل کانفرنس اف کاتولیک اند جیوز» و بدینوسیله میخواست به مردم آمریکا بفهماند که بین مسیحی‌ها و یهودی‌ها هیچ فرق و اختلافی نیست و پیروان هر دو مذهب در مقابل خدا و قانون یکسان هستند. هدف اصلی هیوز و همکارانش این بود که از این راه با جمعیت مخوف «کوکلس کلان» که معتقد بودند سیاه پوستان و یهودیان نژاد پست و نجس هستند مبارزه کرده و عملیاتشان را خنثی نماید.

اطلاعات ما از



جمعیتی که هیوز تشکیل داد مورد استقبال شایان مردم قرار گرفت و بتدریج از میزان جنایات و آدم کشیهای جمعیت کوکلس کلان کاست.

در زمان جنگ بین الملل دوم و قبل از اینکه آمریکا رسماً وارد جنگ گردد، جاسوسان آلمانی و آمریکائیان طرفدار اصل برتری نژادی، تشکیلات وسیعی برای آزار و اذیت یهودیان بوجود آورده و با عنوان کردن مطالب عوام پسند و ظاهر فریب، سعی میکردند که حس تنفر مردم آمریکا را نسبت بیهودیان برانگیزند. در این موقع بود که جمعیت هیوز مجدداً وارد میدان مبارزه شد و فعالیتهایی که بخرج داد سبب شد که فکر برتری نژادی و تبعیض نژادی خصوصاً جنگ بین مسیحی و یهودی تا میزان بسیار قابل توجهی در آمریکا از بین برود.

سومین مرحله فعالیت جمعیت، مربوط بمبارزه با طرفداران فلسفه «فرهنگ واحد جهانی» میباشد.

چون قبول اصل فرهنگ واحد ملازمه با عدم آزادی رای و عقیده فرهنگی دارد در سال ۱۹۵۰ در کنفرانس بین المللی «یونسکو» که در شهر پاریس تشکیل شد، این موضوع مطرح گردید و برای مبارزه با این عقیده و فلسفه، سازمان برادری جهانی که تا آن موقع فقط در آمریکا و انگلیس و کانادا فعالیت داشت پی ریزی گردید و همان موقع نمایندگان بازرده کشور از کشورهای شرکت کننده در کنفرانس یونسکو تاسیس شعبه این سازمان را در کشور خود تقبل کردند.



دکتر شایمر و خانمش که بتهران آمده اند.

داستان مخترع بمب اتمی

علاوه بر کلیه رجال دولتی و ملی درجه اول آمریکا، شخصیت‌های بزرگ بین‌المللی دیگری مانند دکتر «کنراد آدنایر» صدر اعظم آلمان غربی، خانم «لاکشمی پاندیت» خواهر نهری نخست وزیر هند، «پل هانری اسپاک» سیاستمدار معروف بلژیکی - «کارلوس رومولو» دیپلمات معروف فیلیپین و پروفسور «آرتور کومیتون» فیزیک‌دان مشهور آمریکایی و مخترع بمب اتمی از گردانندگان معروف این سازمان هستند.



طرز فعالیت جمعیت

بطوریکه اطلاع یافتیم اولین مجمع جمعیت ایرانی سازمان برادری جهانی بزودی در تهران و شهرستانها شعبه‌هایی خواهد داشت. هدف جمعیت را آقای «شایمر» چنین تشریح نمود:

«سازمان برادری جهانی هدفی جز توسعه و تعمیم عدل و انصاف و دوستی و همکاری میان مردم جهان ندارد. بعقیده این سازمان کلیه مردم جهان دارای هر مذهب و ملیت و نژادی که باشند، یکسان هستند و هیچ ملت و نژادی را بر نژاد دیگر برتری نیست.

«این سازمان بهیچوجه در امور مذهبی و سیاسی دخالت نمیکند، بلکه برنامه‌های خود را بوسیله همکاری با مؤسسات و سازمانهای فرهنگی تربیتی علمی کشورهای عضو و از راه رادیو و تلویزیون، روزنامه، مجله، فیلم برای مردم دنیا تشریح کرده و آنها را بدوست داشتن و احترام به ملیت و مذهب یکدیگر تشویق مینماید.

ما معتقدیم که خون یکنفر اروپایی یا آمریکایی هیچگاه از خون یکنفر سیاه‌آفریقایی رنگین تر نیست. و تاکنون هیچ سند و مدرک علمی که بتواند ثابت کند یک فرد اروپایی برتر از یک سیاه‌آفریقایی است بدست نیامده برعکس اسناد و مدارک معتبری در دست است که اگر یک نوزاد آفریقایی را در یک محیط اروپایی یا آمریکایی پرورش دهند و از همان مزایایی که یک کودک اروپایی بر خوردار است استفاده کند، صد در صد افکار و شعورش بهمان پایه مرد اروپایی رشد میکند و چه بسا که از او هم جلو بزند. پس این نژاد و خون نیست که مانع پیشرفت و ترقی شده بلکه این محیط نشو و نمای اوست که او را عقب افتاده باز می‌آورد.

موفقیتهای جمعیت

آقای شایمر موفقیتهایی را که تاکنون نصیب این سازمان شده چنین بیان نمود:

یکی از موفقیتهای برجسته ما این بود که توانستیم موافقت افکار عمومی و دادگاه عالی آمریکا را برای رفع تبعیض نژادی در مدارس آمریکا جلب کنیم. دیگر اینکه اختلاف بین تیره‌های مختلف مذهب مسیحی را از بین ببریم.

در ژاپن موفق شدیم بزندگی اقلیت یک میلیون نفر کره‌ای آن کشور سر و صورتی بدهیم و دولت ژاپن را وادار کنیم با این اقلیت یک میلیون نفری مانند اتباع ژاپنی رفتار کنند.

همچنین موفق شدیم در باره سه میلیون نجس‌های ژاپن و نجس‌های هند اقداماتی بعمل آوریم و آنان را از مزایای برابری در مقابل قانون برخوردار نماییم.

در بمبئی یک سازمان روابط انسانی تأسیس میگردد که بودجه ساختمان بنای آن هفتصد هزار دلار است.

ما اکنون در تمام کشورهای اروپا، (باستثنای کشورهای پشت پرده‌آهنگین) و ممالک ژاپن، فرمز، فیلیپین، هونگ کونگ، تایلند، هند، پاکستان، اندونزی، ایران، ویتنام، سنگاپور،

عضویت آقای آرتور کومیتون در این سازمان خود داستان جالبی دارد. وی همانطور که گفته شد بمب اتمی را اختراع کرد ولی درآنوقت خودش درست بعظمت اختراعی که کرده بود واقف نبود تا اینکه اختراع او در جنگ با ژاپن مورد استفاده قرار گرفت و با پرتاب دو بمب یکی بر روی شهر «هیروشیما» و دیگری بر روی «ناکازاکی» دنیا دریافت که بچه اسلحه جنمی و نابودکننده‌ای دست پیدا کرده است. درآنوقت بود که وجدان آقای «آرتور کومیتون» از کاری که کرده بود معذب شد و تصمیم گرفت مانند «نوبل» مخترع سوئدی دینامیت، بقیه عمر را صرف خدمت به ابناء بشر و رفع آلام آنها بنماید؛ و بهین سبب است که وی اکنون فعالیت دامنه‌داری در این سازمان از خود بخرج میدهد و تمام سنگینی کارها روی دوش او قسار گرفته است.



چارلز ایوانز هیوز موسس انجمن ضد تبعیض نژادی

سفر بایران

صحبت باینجا که رسید، از آقای «شایمر» سؤال کردم: راستی چگونه و بچه وسیله توانستید موافقت شاهنشاه را برای قبول ریاست جمعیت ایرانی سازمان برادری جهانی جلب کنید؟ چون چند روزی پیش نیست به ایران آمده‌اید. وطبق گفته خودتان شاهنشاه قبل از مسافرت به ژاپن ریاست جمعیت را قبول فرموده بودند. ناچار زبان بسخن گشود و گفت: حقیقت اینست که آقای آرتور کومیتون مخترع بمب اتمی برای انجام همین امر شخصا بایران آمده و وقتی بحضور شاهنشاه شرفیاب شد، ضمن تشریح مرام و هدفهای سازمان برادری جهانی موفق شد موافقت شاهنشاه را جلب کند و این خود موفقیت بزرگی برای سازمان برادری جهانی بشمار میرود.

علت اینکه خبر ورود مخترع بمب اتمی جهانی بایران منتشر نشد، یکی این بود که ما نمیخواهیم کارهایمان توأم با جار و جنجال باشد. دوم اینکه خود آقای کومیتون مایل به انتشار خبر ورودش نبود. و اکنون هم من با ناراحتی این مطلب را برای شما افشا میکنم.



«آرتور کومیتون» مخترع بمب اتمی و «لاکشمی پاندیت» خواهر نهری

فکر تازه‌ای نیست

آقای شایمر در پایان سخن گفت تصور نکنید که فکر برادری جهانی از مغز ما آمریکائیها تراوش کرده و اصولا این فکر یک عقیده تازه‌ایست.

خیر... این فکر را دهها قرن قبل پیشوایان مذهبی مابین پیروان خود تبلیغ میکردند. در کتاب مذهبی شما قرآن مکرر درباره برادری و برابری و یکسان بودن ابناء بشر تأکید



شده و آیات و دستورهائی زیاد وجود دارد. سعدی شاعر بزرگ شما در هفتصد سال قبل گفته است:

بنا براین ملاحظه میکنید که ما حرف تازه‌ای نمی‌زنیم بلکه همان دستورات پیشوایان مذهبی را عمل میکنیم و امیدواریم بتوانیم ب مردم دنیا از این راه خدمت کرده باشیم.

محسن موحد

اطلاعات ما



تشکیل داد مورد استقبال رفت و بتدریج از میزان ای جمعیت کولکس کلان

ملل دوم و قبل از اینکه شکست گردد، جاسوسان طوفاندار اصل برتری یعنی برای آزاد و اذیت و با عنوان کردن مطالب ریب، سعی میکردند که کارها را نسبت بپیرویان قع بود که جمعیت هیوز بارزه شد و فعالیتها را شد که فکر برتری نژادی و صا جنگ بین مسیحی یار قابل توجهی در آمریکا

لیت جمعیت، مربوط فلسفه «فرهنگ واحد

ی واحد ملازمه با عدم فرهنگی دارد در سال المللی «یونسکو» که بل شد، این موضوع بارزه با این عقیده و ی جهانی که تا آن موقع و کانادا فعالیت داشت موقع نمایندگان پانزده کت کننده در کنفرانس این سازمان را در کشور



کنگره امیدواری

دو هزار تن از علمای بزرگ جهان برای مذاکره درباره دشمن شماره یک بشر، سرطان، در این کنگره اجتماع کردند.

- آقایان، توجه داشته باشید سیگار کشیدن در این سالن ممنوع است. دو بیست دانشمندی که روی سندلیپهای قرمز رنگ و چرمی «کانتوری هال» لندن، در نزدیکی کاخ «وست مینستر» لمیده بودند، باهم تسم کردند. هر یک از آنها در کیف دستی خود حکم محکومیت دخانیات «بزرگترین دشمن بشر» را نهفته داشت. بلافاصله نیز ده ها دست سیگارهای روشن را خاموش ساختند.

رئیس مجمع دکتر «خانولکار» رئیس مرکز تحقیقات سرطان هندوستان و رئیس بیمارستان «تاتاموریال» بمبئی نیز لبخندی زد و افزود:

- خود من هم سیگاری هستم. این اخطار جنبه علمی ندارد و من فقط مقررات را تذکر دادم.

آنگاه بجای خود نشست و بدین ترتیب کنگره بین المللی سرطان یعنی بزرگترین مجمعی که از برجسته ترین دانشمندان سرطان شناس جهان هر چهار سال یکبار تشکیل میشود، شروع بکار کرد. چندین روز متوالی دخانیات که تصادفا نخستین قربانی این مذاکرات بود شدیداً مورد حمله قرار گرفت.

دکتر «هارولد. دورن» نماینده سازمان بهداشت آمریکا خلاصه مطالبی را که بعد با دقت کامل مورد بحث قرار گرفت عنوان کرد.

دود سیگار و محیط تنفسی که فضای شهرهای بزرگ جدید را پر کرده است بطور قطع و یقین علت اصلی و اساسی افزایش ناگهانی سرطان ریه در عرض سی سال اخیر است.

آمریکاییها در مورد مطالعه تأثیرات دخانیات در افزایش سرطان شهرت مسلمی کسب کرده اند.

در سال ۱۹۵۳ اظهارات چند سرطان شناس ماوراء دریاها در کنگره دندانپزشکان نیویورک باعث تنزل بهای سهام شرکت «آمریکن توباکو» از ۷۸ دلار به ۶۲ دلار و سهام «لیگت و میریز» (جسترفیلد) از ۸۲ دلار به ۶۴ دلار شد. در همین زمان فروش سیگارهای مهم قریب ۱۰ درصد تنزل کرد و ناگهان سیگارهای «کینگ ساین» و «فیلتر دار» بازار آمد و رواج گرفت.

روزنامه ها و مجلات که هیچگاه از مبارزه با دخانیات دست برنمی داشتند، مبارزه را شدیدتر از پیش شروع کردند. شرکت های سیگار نیز بنوبه خود مبالغ هنگفتی صرف تبلیغات کردند و هر یک از این شرکتها سعی داشت به مردم بقبولاند که سیگارهایش «بسیار بی ضرر» است.

این اعلانها در جرأت زیاد بچشم می خورد: «هیچ سیگاری بی ضررتر از سیگار... نیست» «کسانی که سیگار... میکشند کوچکترین نارااحتی در حنجره و گلو پیدا نمیکنند» «آزمایشهای علمی نشان داده است که سیگار... کم ضررترین سیگار است.»

از طرف دیگر مجله «ریدرز دایجست» که علمدار مبارزه با دخانیات است افشا کرد که مقدار نیکوتین سیگارهایی که در عرض یکسال در آمریکا استعمال گردیده برای

قتل و مسمومیت جمعیت روی زمین کافی است. خطر بزرگی کمبانیهای سیگارسازی را تهدید میکرد، باین معنی که اگر هر آری سیگاری در اثر این تبلیغات روزی یک سیگار کمتر میکشید هر روزه ۲۰۰ میلیون بکارخانه های سیگار سازی زیان وارد می آمد.

امروزه دیگر خود نیکوتین مضر تشخیص داده نمیشود، بلکه حاصل سوختن و احتراق توتون است که عامل سرطانی بشمار میرود.

کنگره لندن در این زمینه توضیحات دقیقی داد:

دکتر «دورن» اظهار داشت: عنصری که در توتون وجود دارد باعث ایجاد سرطان میشود «۳-۴ بنزوپیرن» است که شیمی دانها آنرا بخوبی میشناسند و از سوختن و احتراق توتون حاصل میگردد و همین ماده است که روی مخاط ریه شخص سیگاری تأثیر کرده و اغلب باعث بروز سرطان میگردد.

در اینکه «۳-۴ بنزوپیرن» در تولید سرطان مؤثر است بحثی نیست، لکن این ماده تنها مولد سرطان نیست بلکه مسلماً حاصل احتراق مواد دیگری نیز باعث بروز این بیماری میشود. در این زمینه دکتر «شباب» یکی از علمای سرطان شناس شوروی نظر همکاری آمریکائی خود را تأیید کرد. وی گفت:

ساکتین سواحل دریای بالٹیک اغلب دچار یک نوع مخصوص سرطان میشوند. شیوع این مرض در میان آنها برابر بیشتر از اهالی مناطق دور از دریاست. مقامات بهداشتی بالاخره متوجه شدند که علت این امر در طرز تهیه غذای آنهاست که باعث ایجاد «۳-۴ بنزوپیرن» میشود.

- ما از آنها خواستیم که طرز تهیه غذای خود را تغییر دهند، دلائل آنها هم ذکر کردیم و مورد قبول آنها قرار گرفت. هر چند هنوز نتایجی که بدست آمده کافی برای اظهار نظر قطعی نیست. ولی میتوان گفت که نتیجه بسیار خوب بوده است.

نخستین تحقیقات اساسی که درباره تأثیر دخانیات در سرطان ریوی بعمل آمد بعد از انتشار مقاله مجله «کولیزر» در دفاع از دخانیات بود.

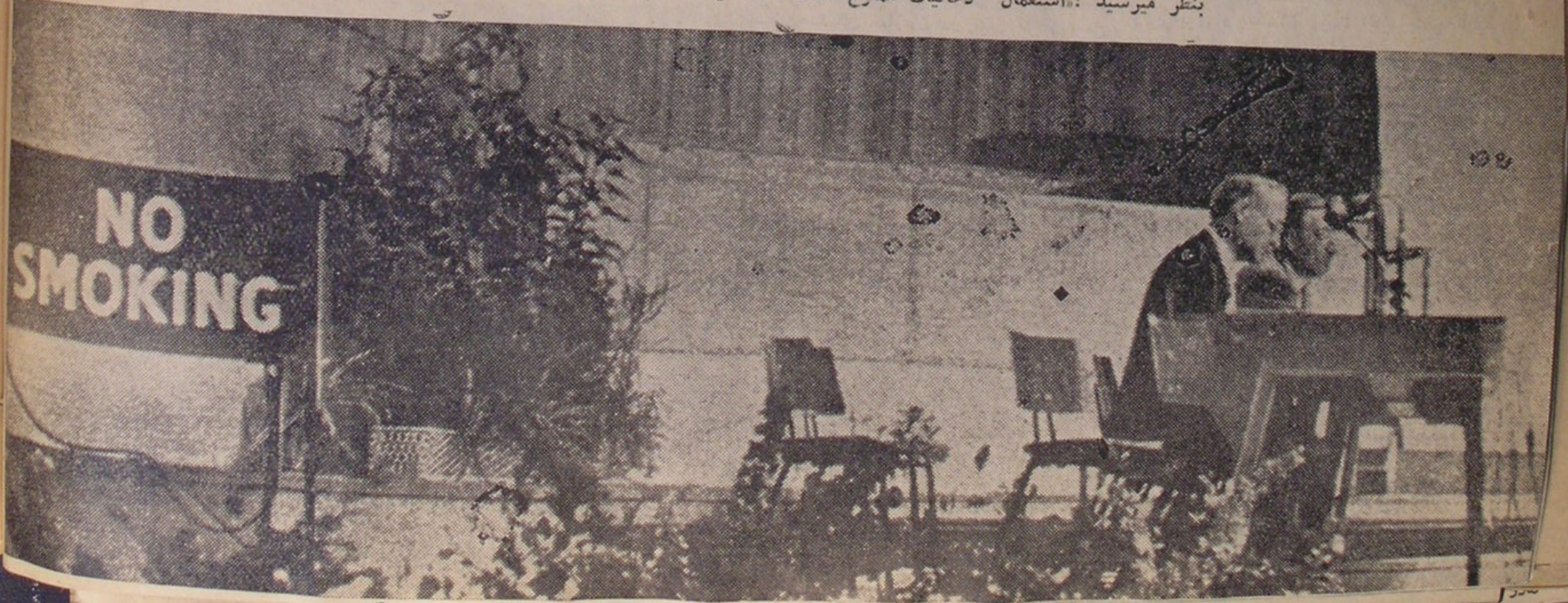
این مجله نوشت: «صد ها موش بدبخت که با دود سیگار مورد آزمایش قرار گرفتند کوچکترین علامت سرطانی از خود بروز ندادند.»

دکتر «گراهام» جراح بیمارستان «سن لوئی» و یک متخصص سرطان بنام «ویندز» دست بیک سلسله آزمایش زدند. بالاخره با اظهار این مطلب از طرف گراهام مبارزه دامنه دار با دخانیات آغاز گشت:

- بطور قطع میتوانیم اعلام کنیم که در سیگار چیزی وجود دارد که باعث ایجاد سرطان میشود.

سرطان شناسی که سیگار را ترک کرد روشن ساختن تأثیر «۳-۴ بنزوپیرن» دو مین وظیفه ای بود که در مقابل سرطان شناسان

در سالن بزرگ کنگره سرطان شناسان که اخیراً در لندن تشکیل شد، گوشه جایگاه هیئت رئیسه و ناطقین، تابلوی بزرگی با این عبارت بنظر میرسید: «استعمال دخانیات ممنوع است» دخانیات متهم شماره ۱ در این جلسه بود.



قرار داشت. میبایستی
آمریکاییها در آن تخص
مبارزه قدیمی، موش
در کانتوری هال لندن آن
من خودم بمحض
من آنچه دوباره سیگار
این کار مدت دو
اینکه تحقیقات و بر
سیگاری بودند. تع
بود. در ظرف ۲۰ سال
در طی همین مدت
دکتر دورن اف
۳۰ هزار غیر معتاد
معتاد ۲۵۶ نفرشان
شخصی که در
قرار دارد تا شخصی
خطا اینطوری ۴۳
معتاد بالا میرود
میگردد و اگر مو
افراد غیر معتاد
الیهات در
اظهار نظر اعضا
- آیا آمار
- ارقام شما
- آیا علت
باعث سرطان
دکتر دورن
برای مسئله سر
- اقدام ما
اگر مصرف س
اما در این
بزرگ نیز بد
فراوان میباش
یکبار دی
که در آن اق
در این ش
صنعتی در ن
رو باز دیسار
تغییر دهیم
تغییر س
جهت باد با
تغییر مکان
در کلیه
منازل رانینز
بیرن، در هو
مراجعه بس
علت سر
یک است
بمراتب کم
سراسر جسم
یکی از این
خوانده میشو
نیستند، در
نیز در ایلات
سرطان میت
اکتون
آیا سرطان
در اثر عدم

قرار داشت. میبایستی دست‌بدمان یکی از همان تحقیقات و پرسشنامه‌های علمی شد که آمریکاییها در آن تخصصی دارند و سپس از آن نتایج بصورت آمار بیرون کشید. مبارزین قدیمی، موشهای هندی را بکار گرفتند و نتایج بدست آوردند که دکتر دوزن در کانتی هال لندن آنها را عرضه داشت:

من خودم بمحض اینکه نتیجه مطالعاتم را دیدم سیگار را ترک کردم و دیگر بهیچوجه من الوجوه دوباره سیگار نخواهم کشید.

این کار مدت دو سال طول کشید. ۱۹۸۹۲۶ نفر حاضر به همکاری شدند. پیش از آنکه تحقیقات و بررسیها بپایان برسد ۷۳۸۲ نفر از آنها مردند که ۶۲۰۳ نفرشان سیگاری بودند. تعداد مبتلایان بسرطان ریوی در میان معتادین سیگار بسیار زیادتر بود. در ظرف ۲۰ سال استعمال متوسط سیگار در سال از ۶۳۰ به ۳۷۰۰ رسیده است. و در طی همین مدت نیز سرطان ریوی ۴۱۶ درصد افزایش یافته است.

دکتر دوزن افزود که سرطان ریوی در معتادین ۹ تا ۳ برابر بیشتر است. مادر بین ۳۰ هزار غیر معتاد فقط به ۴ مورد سرطان ریه برخوردیم، در حالیکه از ۱۰۰ هزار نفر معتاد ۲۵۶ نفرشان مبتلا به این مرض بودند.

شخصی که در روز ۱۰ سیگار میکشید ده بار بیشتر در معرض ابتلای سرطان ریه قرار دارد تا شخصی که اصلا سیگار نمیکشد. اگر کسی ۴۰ تا ۲۰ سیگار در روز بکشد خطر ابتلایش ۴۳ بار بیشتر و هر گاه ۴۰ سیگار بکشد خطر ابتلا تا ۶۳ برابر یک آدم غیر معتاد بالا میرود. لکن یک سیگار کش قهار در صورتیکه یکسال سیگار نکشد خطر کم میگردد و اگر موفق شود ده سال سیگار نکشد احتمال خطر ابتلای چنین شخصی مثل افراد غیر معتاد است.

اظهارات دکتر دوزن در میان سکوت مطلق حضار بپایان رسید. بعد انتقادات و اظهار نظر اعضای کنفرانس آغاز گردید.

- آیا آمار شما خالی از اشتباه نیست؟

- ارقام شما رابطه علت و معلولی ریه دود و سرطان را تأیید نمیکند؟

- آیا علت اساسی این نیست که دخانیات پیری واز کار افتادگی سلولها را که باعث سرطان میشود تسریع مینماید؟

دکتر دوزن از جابرجاست و جمله‌ای گفت که نشانه آنست که هنوز راه‌حلی برای مسئله سرطان پیدا نشده است.

- اقدام مایک کار ساده آمارگیری بود واز آن فقط این نکته مستفاد میشود که اگر مصرف سیگار تقلیل پیدا کند میزان مرگ بر اثر سرطان نیز تقلیل مییابد.

اما در این کنگره تنها دخانیات دشمن شماره یک اعلام نشد بلکه هوای شهرهای بزرگ نیز باعث مملوبودن از حاصل احتراقات مختلف که خود حاوی «۳-۴ بنزوپیرن» فراوان میباشد خطرناک تشخیص داده شد.

یکبار دیگر نیز نوبه نماینده شوروی شد. وی درباره شهر «آنگارسک» در سیبری که در آن اقداماتی برای مبارزه با سرطان انجام گرفته چنین توضیح داد:

در این شهر تراکم «۳-۴» بنزو پیرن در هوا بسیار زیاد بود. آنگارسک یک شهر صنعتی در نزدیکی ایرکوتسک است. تعداد سرطانیهای ریوی در این شهر مرتباً روباز زیاد میرفت. بعد از مدتی مطالعه تصمیم گرفتیم ساختمان شهر را بکلی تغییر دهیم.

تغییر ساختمان شهر باین معنی بود که جهت‌خیابانها را بنحوی تغییر دهیم که در جهت باد باشد، ساختمان منازل در دست ساختمان راعوض کنیم و مؤسسات صنعتی را تغییر مکان دهیم.

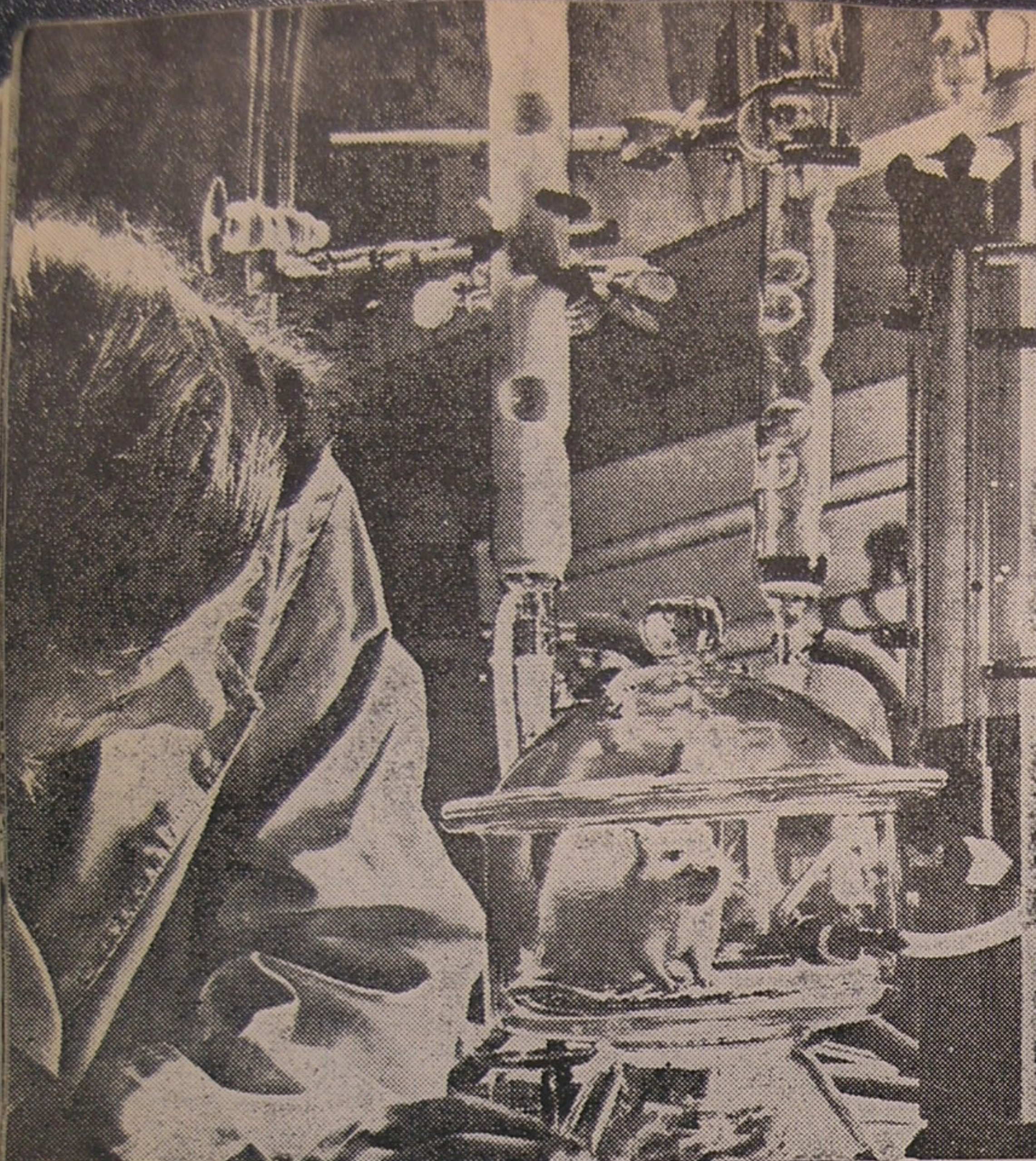
در کلیه کوره‌های کارخانها یک صافی قرار دادیم، لوله‌های بخاریها و اجاقهای منازل را نیز بهمین ترتیب بایک صافی پوشانیدیم. چند ماه بعد، نسبت تراکم «۳-۴ بنزو پیرن» در هوا بنحو قابل ملاحظه‌ای پائین آمد و نکته مهمتر اینکه از سال بعد تعداد مراجعین بسرویس‌های سرطانشناسی بیمارستانها تقلیل یافت.

علت سرطان هنوز معلوم نیست

یک استاد نروژی تصریح کرد که در نروژ بروز سرطان در میان کارگران کشاورزی بمراتب کمتر از کارگران کارخانه‌هاست. بدین ترتیب کم‌کم در اثر تحقیقاتی که در سراسر جهان انجام میگردد، مسئله روشنتر میگردد.

یکی از این قدمها مطالعه آنچیزی است که در اصطلاح علمی «عوامل خارجی تولید سرطان» خوانده میشود. اما یک نکته هنوز باقی است چه بسا اشخاصی که اصلا سیگار معتاد نیستند، در هوای آزاد زندگی میکنند، و حتی مشروبات الکلی نمی نوشند (زیرا الکل نیز در ابتلای سرطان مؤثر است) واز غذاهای طبیعی استفاده می‌کنند و با اینهمه بسرطان مبتلا میشوند.

اکنون آشکار است که مشخصات سرطان چیست ولی علت ابتلای آن معلوم نیست آیا سرطان از بهم خوردن متابولیسم سلول تولید میشود، یا در اثر ویروس و یا بالاخره در اثر عدم تعادل هورمونها؟ هنوز نمیتوان باین مسئله جواب قانع کننده‌ای داد



دانشمندان جهان، روز و شب، در آزمایشگاهها مشغول مطالعه درباره اثر داروهای مختلف بر روی موش و حیوانات دیگر هستند تا بلکه بتوانند علاج بیماری سرطان را کشف کنند. نتیجه آزمایشهای اخیر تا اندازه زیادی امید بخش است.

هنوز علم نتوانسته است کشف کند چه چیزی باعث میشود که یک سلول سالم بیک سلول سرطانی مبدل شود و تازه روزی که این راز کشف شود وقتی است که باید علل این تغییر و تبدیل را مطالعه و کشف کرد.

پیروزی بدست نیامده ولی امیدواری پیدا شده است

در اثر همین جستجوها و کاوشها که در حیات سراسر سلولها بعمل آمده نتایجی نیز بدست آمده است و بهمین جهت دانشمندان امروز ویروس را عامل سرطان میشناسند و در اثر همین کشف نیز موفق شده‌اند چند مورد سرطانی را معالجه کنند. مبنای کارهای دانشمندان کشف «پوان‌کا» از طرف یک دانشمند فرانسوی است که در کلیه مولکولهای حالات سرطانی دیده میشود و باعث عدم تعادل شیمیایی در استفاده از مخمرهایی میگردد که برای رشد هماهنگ سلولها لازم است.

اما درست در همان لحظاتی که این نور امید تابیدن گرفت، دکتر دوپلان موارد دیگری نشان داد که باعث ناراحتی و اضطراب تازه‌ای شد:

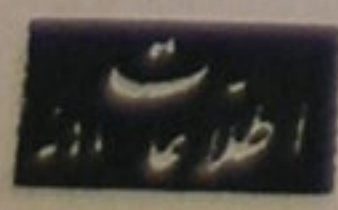
- نوع شرعادت کرده است که با مقداری تشعشع (رادیاسیون) طبیعی زندگی کند. اگر این مقدار معین را افزایش دهیم آیا باعث بروز سرطان نمیکردد؟

بعقیده وی اظهار اینکه انفجار بمب اتمی باعث ازدیاد موارد سرطانی میشود حرف ابلهانه‌ایست. اما عوامل «زمان» را نیز باندازه عامل «مقدار» مهم میدانند. بنظر او برای بشر رادیاسیون حدی دارد که در تمام طول حیات نباید از آن حد بیشتر شود. انسان میتواند فقط مقدار معینی رادیاسیون را تحمل نماید و منابع انرژی اتمی متعدد باعث از میان بردن ثروت مقاوم فرد بشری میگردد.

بدین ترتیب ترس از آینده با این امید همراه است.

جراحی، رادیوتراپی، بمب کبالت و داروهای شیمیایی باعث شفای بیماران میگردد. امروز ۹۵ درصد بیماران که بسرطان پوست مبتلا هستند معالجه میشوند. اگر در انواع دیگر سرطانی نیز همین نتیجه بدست آید میتوان گفت مرض سرطان مغلوب شده است. بیلان واقعی هفتمین کنگره بین‌المللی سرطانشناسان در این چند کلمه‌ای که یکی از شرکت کنندگان گفت خلاصه میشود:

- پیروزی قطعی بسرطان هنوز بدست نیامده، اما امید به پیروزی وجود دارد.



چشمه پاشان

آب پاشان است در کوی پرویان شهر

تا نمائی پای برگل چشم در روزن مکن
(نظیری نیشابوری)

تاریخچه جشن

در زمان سلطنت فیروز، پدر انوشیروان در فارس خشکسالی شد، بطوریکه کاریزها بی آب ماند و رودها کم آب گردید. مؤبد مؤبدان که وضع را چنان دید، بفیروز گفت: در «وندیدا» خوانده ام که گاه کاربرایرانیان دشوار آید: شخص پادشاه باید از کاخ سر بصرها گذارد و از یزدان پاک چاره آن دشواری را بخواهد و اکنون که خشکسالی زندگانی را بر ما سخت کرده بر شاهنشاه لازم است که چنان کند» فیروز این دستور را بجا آورد و با بسیاری از بزرگان لشگری و کشوری بدشت فیروز آباد فارس آمد و از یزدان پاک باران فراوانی باریدن گرفت و سه شبانه روز گاه و بیگاه دوام داشت، فیروز که اینرا دید، فرمان داد بشکرانه این موهبت، در همان محل آتشگاهی بنام «فیروز کام» یا «کام فیروز» بنا کنند که هنوز هم خرابه های آن در نزدیکی فیروز آباد دیده میشود.

این واقعه در سال ۵۲۰ میلادی بروز سیزدهم تیرماه روی داد و از آن تاریخ در سراسر ایران روز ۱۳ تیر بنام جشن آب پاشان و آب بازان مرسوم گردید که تا اواخر سلطنت صفویه نیز ادامه داشت و از آن تاریخ بعد کم کم جشن آب بازان و آب پاشان چنان بوده که در روز ۱۳ تیر مردمی که مجاور دریا بودند از اوایل شب در کرانه دریا آتش افروزی میکردند و بعیش و نفوس می پرداختند و سپیده دم آب بازان برای شنا بدریا میرفتند و عده ای در کرانه آب بازی آنها را تماشا میکردند. آنها هم بترتیب در اطراف چرخ میخوردند و همینکه بساحل نزدیک میشدند، بتماشای چیان آب میباشیدند و این جشن سه روز تمام یعنی تا پانزدهم تیر ادامه داشت و اگر شهری در کنار رود بود این مراسم کنار رودخانه انجام می گرفت در جاهائی که دریا و رودخانه نبود، مردم شهروده در این

سه روز بهمدیگر آب و گلاب میباشیدند. یکی از این جشن های تاریخی در زمان انوشیروان، آن هم در کنار دریای خزر انجام میگرفت، باین ترتیب که از زمانهای پیشین اقوام وحشی که در کوهستانهای قفقاز اقامت داشتند مرتب بنواحی گیلان و مازندران هجوم می آوردند و همه نوع خسارت و زحمت فراهم می ساختند. انوشیروان برای



جلوگیری از حملات آنان دستور داد در سخت ترین جبال قفقاز سنگرها و سدهائی بسازند که مانع عبور اقوام وحشی باشد و این همان محلی است که آنرا امروز «در بند» میگویند و مورخین عرب بنام «باب الابواب» از آن یاد می کنند، پایان ساختمان این سنگر و سد بزرگ مقارن با تیرماه و جشن آب پاشان و آب بازان بود که بامر شاهنشاه ایران در کنار دریای خزر و مجاور آتش جاویدان (چاه های نفت باد کوبه) انجام گرفت و تمام ساتراپها و سپهبد های شاهنشاهی ایران از نقاط مختلف امپراطوری بکرانه خزر آمده در آن جشن بزرگ ملی که میان آب مقدس و آتش جاویدان برگزار شده بود شرکت کردند.

در کرانه خلیج

جشن آب پاشان و آب بازان در خوزستان و کرانه خلیج باشکوهتر انجام میگرفت، باین معنی که دریادار و یا ساتراپ کرانه خلیج با گروه آب بازان و شناگران در روز معین بکرانه رود ویا خلیج می آمد و باتشریفات بسیار، دسته گلی باب می انداخت و این علامت آن بود که شناگران خود را باب بیندازند و تماشاچیان بیکدیگر آب بپاشند. قسمتی از این شناگران همان غواصانی بودند که در فصل معین برای صید مروارید زیر آب میرفتند.

«این بطوطه» وعده دیگر از جهانگردان که این مراسم را دیده اند، شرح آنرا بتفصیل نگاشته اند. اتابکان لرستان که مدتها در نواحی شوشتر و دزفول حکومت میکردند، جشن شنا و آب بازان را در اواخر پائیز انجام میدادند، چون در فصل تابستان ماهی، کوسج از نواحی خلیج



بآب های خنک شطالعرب می آمد و تاسد شوشتر هم پیش میرفت و همینکه هوا خنک میشد، مجددا به خلیج باز میگشت.

شاه عباس و آب بازان

شاه عباس بیش از تمام پادشاهان اسلامی بچشن آب بازان و تماشای شنای آب بازان علاقه داشت و هر سال که در میدان جنگ نبود، تابستان را بکنار دریای مازندران میرفت و در روز سیزدهم تیر سوار بر اسب، با عده ای از بزرگان بلب دریا می آمد. شناگران و آب بازان در حضور شاه رژه میرفتند. سپس شاهنشاه تریج بزرگی را بدست خود میان دریا می انداخت و چندین ساعت برای شاهنشاه نمایش میدادند و این جشن شناوری چندین هفته بطول می انجامید، شاه عباس بقدری نسبت باین جشن آب بازی علاقه مند بود که دستور داد در چهار فرسخی شهر ساری، محلی را بنام «فرح آباد» بنا کنند تا همه ساله آب بازی در آن محل برپا شود. همچنین شهر دیگری بنام اشرف البلاد «بمشهر» بامر شاه عباس در کرانه مازندران بنا شد که آنجا هم مراسم جشن آب بازان برپا میشد.

جشن آب بازان در اصفهان

در تابستان سال ۱۰۲۱ هجری قمری شاه عباس مصمم بود که برای جشن آب بازان و شناگران بمازندران و گیلان برود، ولی بوی خبر دادند که ولی محمد خان پادشاه از بک از راه خراسان عازم اصفهان می باشد تا با کمک شاهنشاه ایران، مدعیان خود را سرکوب سازد، شاه عباس که از آمدن مهمان شاهانه آگاهی یافت، از رفتن بمازندران منصرف شد و برنامه پذیرائی پادشاه از بک را چنان تنظیم کرد که ورود مهمان با جشن آب بازان توأم باشد، لذا در موعد مقرر، چهل هزار سوار خاصه سلطنتی با زین و برک های مرصع هودج سلطنتی را بر قیل نهاده، با طبل و بوق و علم و خمپاره و زنبورک تامورچه خورت با استقبال



پادشاه از بک شتافتند. سپس خود شاه عباس با وزراء و بزرگان تا یک فرسخی اصفهان استقبال رفت و تمام خیابان چهار باغ که بگفته «شاردن» و «تاورینه» بیش از یک فرسخ طول آن بود، باقالی و قالیچه ها و فانوس ها و پارچه های حریر و دیبا تزئین شد، رقاصان زن و مرد با چنگ و چغانه در خیابانها و کوچه ها براه افتادند. حیوانات باغ و وحش سلطنتی را با زنجیر و قلابها برای تماشا بیرون آوردند و مردم اصفهان در اطراف زنده رود، برای اجرای مراسم آب بازان آماده شدند، شاهنشاه ایران، در خارج شهر اصفهان، از اسب پیاده شد و در کنار پادشاه از بک در تخت روان

درگاه والی شود.



تخت و با تشریفات شاهانه تا کنار زنده رود آمد، مردم اصفهان که از مقدم شاهنشاه و پادشاه مہمان او آگهی یافتند، با آبپاشی پرداختند. اسکندر بیک ترکمان مؤلف «عالم آرای عباسی» میگوید بقدری جمعیت زیاد بود بقدری بهم ریختند که زاینده رود در اطراف اصفهان خشک شد. شاهنشاه نزدیک ظنیر بامہمان خود بعمارت نقش جهان رفت و گذشته از ملازمان و گماشتگان خود شاه عباس، بیش از هزار نفر از ہمرہان پادشاه از یک در آن روز بر خوان شاهنشاه ایران غذا خوردند و شراب نوشیدند، یکی از شعراء آنروز شرح این جشن را چنین میگوید:

عباس شہ آن سپہر احسان
کز پرتو اوست زیب ایران
آمد پدرش ز روی اخلاص
بر دست گرفته تحفہ جان
قا آن زمین ولی محمد
اورنگ نشین ملک توران
جسم ز خرد چو سال تاریخ
گفت : آمده پادشاه توران

خلاصہ شب آنروز ہم جشن آبریزان و آبپاشان با آتش بازی مفصل جریان داشت، باین ترتیب کہ پشت قیلها انواع آتش بازی میکشادند و آنہارا، میان میدان شہ رها میساختند. قیلها با اطراف میدویدند و زنبور کچیان بانہا آب میپاشیدند.

بعد از شہ عباس

بعد از شہ عباس نوادہ او شہ صفی چند سالی در صفی آباد مازندران جشن آب بازی و شناگری را ادامہ داد ولی رفته رفته این جشن و ورزشی باستانی فراموش شد. در زمان قاجاریہ بشنا و آب بازی و جشن آبریزان اظہار علاقہ نمیشد، فقط در زمان فتحعلی شہ، روز سیزدہ عید تمام حرمسرا در قصر قاجار جمع میشدند و دو کنیزک تنومند را بنام گلرخ و گلبدن در استخر می انداختند، آنہا مدتی توی آب با ہم دست و پنجه نرم میکردند و در ضمن شناور ہم بودند. شہام مقدار پول نقرہ و طلا برای آنہا شا باش میکرد و مراسم شنا و آب بازی خاتمہ می یافت.

سفر فتحعلی شہ بکنار دریا

در سال ۱۲۳۵ ہجری ملاہای گیلان شرحی بفتحعلی شہ نوشتند کہ شہزادہ محمد رضا میرزا والی گیلان و ہمچنین وزیر او علی خان اصفہانی از مسجد بخانقاہ و خرابات نقل مکان کردہ اند و مردم گیلان ہم دنبال آنہا گرفتہ اند و در نتیجہ مسجد و محراب در سراسر گیلان کساد گشتہ و ہر کس میکوشید خود را بدر اویش بچساند تا مقرب



بودہ کہ تابستانها برای شنا دایر میشدہ است.

فتحعلی شہ کہ این نامہ ہارا دریافت کرد، بعنوان شکار عازم گیلان شد و چندی در کنار دریا و اطراف بگردش پرداخت و نہ تنها شہزادہ را از حکومت معزول کرد، بلکہ بسیاری از خوانین و اشراف را کہ در سلك درویشان در آمدہ بودند توقیف کردہ پول زیادی از آنان غرامت گرفت و با کیسہ ہای پراز سکہ طلا و نقرہ از سفر کنار دریا بہ تہران باز گشت.

ناصرالدین شہ چندبار بمازندران و گیلان سفر کردہ و گاہم نمایش شناگران و آببازان را دیدہ و بالاخرہ در سال ۱۲۹۲ ہجری قمری برای تماشای آب و شناگری بکنار دریا رفتہ و چند روزی در مشہد سمر (بابلسر) استراحت کردہ، اما ناگہان بہ تب و نوبہ و چشم درد مبتلا شدہ و با عجلہ بہ تہران برگشتہ است.

مظفرالدین شہام، موقع مسافرت بفرنک، یکی دو روز در عمارت تخته پشته انزلی و کشتی «بارون یاخت» بتماشای آب بازی شناگران پرداختہ بود، در خود تہران در پارہای حمامہا چالہ حوض بود کہ شناگران در آنجا شنا میکردند و دوسہ استخر ہم در بجهت آبادوقریہ و ننگ و مبارک آباد

تکیہ دولت

بقیہ از صفحہ ۷

نمایشگاہ کالا در ماہ رمضان

در ماہ رمضان کسبہ و تجار و صنعتگران غرفہ های تکیہ دولت را طاق نما میبستند و مردم برای خرید و تماشا بہ تکیہ می آمدند. ضمنا و عاظ ہم بالای سکوی تکیہ موعظہ میکردند و در حقیقت تکیہ دولت در ماہ رمضان تبدیل بنمایشگاہ میشد.

پس از قتل ناصرالدین شہ، تکیہ دولت از رونق افتاد، چون مظفرالدین شہ حال و حوصلہ این کارہارا نداشت و حر مسرائی نبود کہ آنہمہ غرفہ و حجرہ را پر کند. فقط وقتی کہ مظفرالدین شہ مرد نعش اوراہہ تکیہ دولت آوردند. یکروز ہم سفرا و نمایندگان خارجی مقیم تہران جسد مظفرالدین شہ را گلباران کردند.

بمب دستی و شب نامہ در دستمال

محمد علی شہ خیلی دلش میخواست کارہای ناصرالدین شہ را تجدید کند، ولی وسایل و عرضہ آنرا نداشت و در ہر حال با ہزار زحمت بساط تکیہ دولت را دوبارہ برہا انداخت و در سال اول سلطنت خود تعزیرہ خوانی مفصلی در دہ روز اول محرم (ہم روز و ہم شب) دایر کرد، طاقنما ہا همانطور مثل زمان ناصرالدین شہ تزیین شد، غرفہها و پردہ ہا و زنبوریا ہا بوضع سابق آمادہ گردید. عدہای از خواجہ های بیرواز کار افتادہ اینطرف و آنطرف دویدند و ہر چہ شہزادہ خانم سالخوردہ در گوشہ و کنار سراغ داشتند بہ تکیہ دولت کشیدند تا مگر آنہمہ غرفہ پر شود. از مزایای تعزیرہ خوانی زمان محمد علی شہ یکی آن بود کہ تمام سقف تکیہ را بالامپ های رنگارنگ برق تزیین کردہ بودند و ہمینکہ این چراغ برقہا روشن میشد، سقف مدور تکیہ عینا مانند آسمان پرستارہ می درخشید.

در ہمان روزہای تعزیرہ، زنی از میان ہزارہا زن برخاست و یک دستمال ابریشمی از میوہ و شیرینی در دست گرفتہ بفرایشان اشارہ کرد کہ آنرا بگیرند و میان خود تقسیم نمایند. فرایشان کہ ہمہ روزہ باین جور تعارفات عادت داشتند، دستمال را از دست زن چادری گرفتند و بیرون تکیہ بردند کہ میان خود تقسیم کنند.

اما ہمینکہ دستمال را کشودند، میان شیرینی و میوہ ہا، یک بمب کوچک دستی و یک شب نامہ یافتند کہ طی آن نوشته بودند: «اگر محمد علی شہ با مشروطہ مخالفت کند، سزایش ہمین بمب است!» حاجب الدولہ و امیر بہادر و نایب های فراشخانہ ودہ ہا مامور دیگر برای یافتن آن زن بہ تکیہ برگشتند، ولی ہرگز موفق نشدند، چون پیدا کردن یک زن چادری در میان ہزاران زن روستہ امکان پذیر نبود.

محمد علی شہ کہ از این واقعہ خبردار شد، از آنروز دیگر بہ تکیہ نیامد و مراسم تعزیرہ و روضہ با عجلہ و ترس و واہمہ پایان یافت.

آخرین رونق تکیہ دولت

بعد از خلع محمد علی شہ، تکیہ دولت متروک و مہجور ماند. فقط در گوشہای از حیاط تکیہ جسد مظفرالدین شہ امانت ماندہ بود و شیخ عبدالمجید قاری عرب کہ از عراق برای قرائت قرآن استخدام شدہ بود سر مزار دیدہ می شد بعضی وقتہا ہم کہ حوصلہای داشت یکی دو آیہ میخواند تا آنکہ سر انجام در زمان سلطنت احمد شہ، جسد مظفرالدین شہ را از تکیہ دولت بہ اعتبار بردند و آن گوشہ تکیہ ہم مثل سایر گوشہها تارک و بایر ماند.

آخرین رونق و روشنائی تکیہ دولت در شبہای آذر ۱۳۰۶ بود کہ جلسات مجلس مؤسسان در آن محل تشکیل یافت و ہزاران تماشاچی خارجی و داخلی برای شنیدن رای مجلس بہ تکیہ دولت آمدند. در آغاز جلسہ، مرحوم شیخ محمد حسین یزدی ریاست سنی جلسہ را عہدہ دار شد. سپس مرحوم مستشار الدولہ (صادق صادق) بریاست جلسہ انتخاب گردید.

یکی دونفر موافق و مخالف صحبت کردند، از آن جملہ مرحوم سلیمان میرزا با تعیین ولیعہد مخالفت میکرد. اما اکثریت قاطع قریب باتفاق تمام مواد پیشنهادی را پذیرفت و ہمینکہ آراء خواندہ شد و سلطنت اعلیحضرت فقید اعلام گردید، آقای سید رضا کاشی معروف بسید اناری و ملقب بہ بدیع الواعظین با صدای رسا و بلند کہ فضای تکیہ را پر میکرد سہ مرتبہ فریاد زد: زندہ باد اعلیحضرت قدر قدرت رضاشاہ پهلوی شہنشاه ایران

مردم ہم زندہ باد گفتند و تکیہ دولت از آن ساعت بیعدہ برای ہمیشہ متروک و مہجور و ویران ماند.



زعیم الدوله با لباس تمام رسمی برای کشت و پرورش درختان میوه و گلپهای مخصوص باغ خود دستور های لازم بکارگران می دهد و تمام عملیات کشاورزی و گلکاری در حضور خود او انجام میشود

درخت خربزه و ازگیل بی هسته

این پیر مرد زنده دل در باغ و مزرعه خود

در جنگلهای رشت میوه های عجیبی پرورش داده است

وقتی از زعیملدوله سؤال شد: چرا لباس راحت تری در این گوشه جنگل نمیپوشید؟ گفت: آقاممکن است ناگهانی مهمانی سر برسند. آنوقت خلاف ادب است که من بالباس کار بحضور آن مهمان شرفیاب شوم.

تالار

در زبان محلی «تالار» بیک خانه دوطبقه چوبی اطلاق میشود که چهار طرف آن باز است. زعیملدوله در باغ خود تالار زیبایی ساخته که در میان گل و گیاهان باغ او نظر همه کس را جلب میکند. با اینکه ۸۲ سال دارد، معدنک زندگی در دامان طبیعت بحدی باو نشاط بخشیده است که مانند یک جوان روزی لااقل ۲۰ بار از پله های این تالار بالا و پائین میرود. زعیملدوله صبح زود از خواب برمیخیزد و تمام کارهای باغ و مزرعه خود که در حدود ۲۰ جریب وسعت دارد شخصا رسیدگی مینماید. در باغ مصفای «کیزده» بهترین و نادرترین انواع گلپهای ایران و دنیا جمع شده

در چهار کیلومتری جاده رشت به لاهیجان ده بسیار باصفا و سبز و خرمی وجود دارد بنام «کیزده».

در این ده پیرمردی یکه و تنها زندگی میکند که ۸۲ سال از عمرش میگذرد و از ۳۰ سال قبل تاکنون حاضر نشده است این منطقه را ترک کند.

وقتی قدم به باغ پراز گل و لاله کیزده بگذارید، باشخصی روبرو خواهید شد که کلاه ملون بر سر دارد و لباس رسمی پوشیده و یقه آহারی و کراوات زده است. شما بمحض دیدن او در این وضع و لباس تصور خواهید کرد که تازه از یک مجلس رسمی آمده است، ولی اینطور نیست. او آقای علی اکبر زعیمی (زعیمالدوله) است که ۳۰ سال تمام با همین لباس و هیكل و همین شکل، در وسط جنگلهای یکه و تنها زندگی میکند. زعیملدوله بحدی تشریفات و آداب اجتماع متمدن را رعایت میکند که در خانواده خود و در سراسر گیلان به آداب دانی معروف است. در تمام دوره زندگی حتی یکبار هم کسی ولو از او کوچکتر باشد کلمه «تو» از او نشنیده و حتی فرزندان خود را هم «شما» خطاب میکند.

است. از ۳۰ سال قبل که زعيم الدوله شغل دولتي خود را ترك گفته و باين ده پناه برده تا كنون كارهاي انجام داده كه در نوع خود بي سابقه بوده است. نه تنها مردم رشت بلکه عده زيادي از اهالي تهران نيز گل هاي نادر خود را از باغ زعيم الدوله تهيه کرده اند و در بوقتي كه هنوز در ايران گل اهميت كنواني را نداشت، باغ او پراز بهترين انواع گلهاي هلندي بود.

همين گلهايي كه در محوطه ميدان سپه و جلوي بانك ملي ديده ميشود از محصولات باغ زعيم الدوله است.

در مهمانيهاي رسمي دولتي و حتي در بارشاهنشاهي نيز بيشتر مواقع گلهاي باغ زعيم الدوله مورد استفاده قرار ميگيرد. اين گلها از سي سال قبل از هلند و ساير كشورهاي ديگر به تهران آورده شده و پرورش يافته است. گل ماگنوليا و كامليا نيز اولين بار توسط همين شخص بايران آورده شده است.

درخت خربزه

صرف نظر از گل، زعيم الدوله به پرورش انواع درختان ميوه ها مخصوصا ميوه هائي كه از جهتي عجيب باشد توجه خاص دارد. از جمله اين درختان ميوه يكي هم درخت خربزه است! ميوه هاي اين درخت شبیه خربزه اصفهان و بهمان بزرگي است ولي قابل خوردن نيست و حتي خوردن آن گاهي اوقات مسموميت مي آورد. البته اين نام فقط از نظر شكل ميوه باين درخت داده شده و گرنه نام اصلي آن «بهچين» است. بهچين درختي است عينا شبیه به معمولي، ولي ساقه ها و شاخه هاي آن كلفت تر از درختهاي به معمولي است.

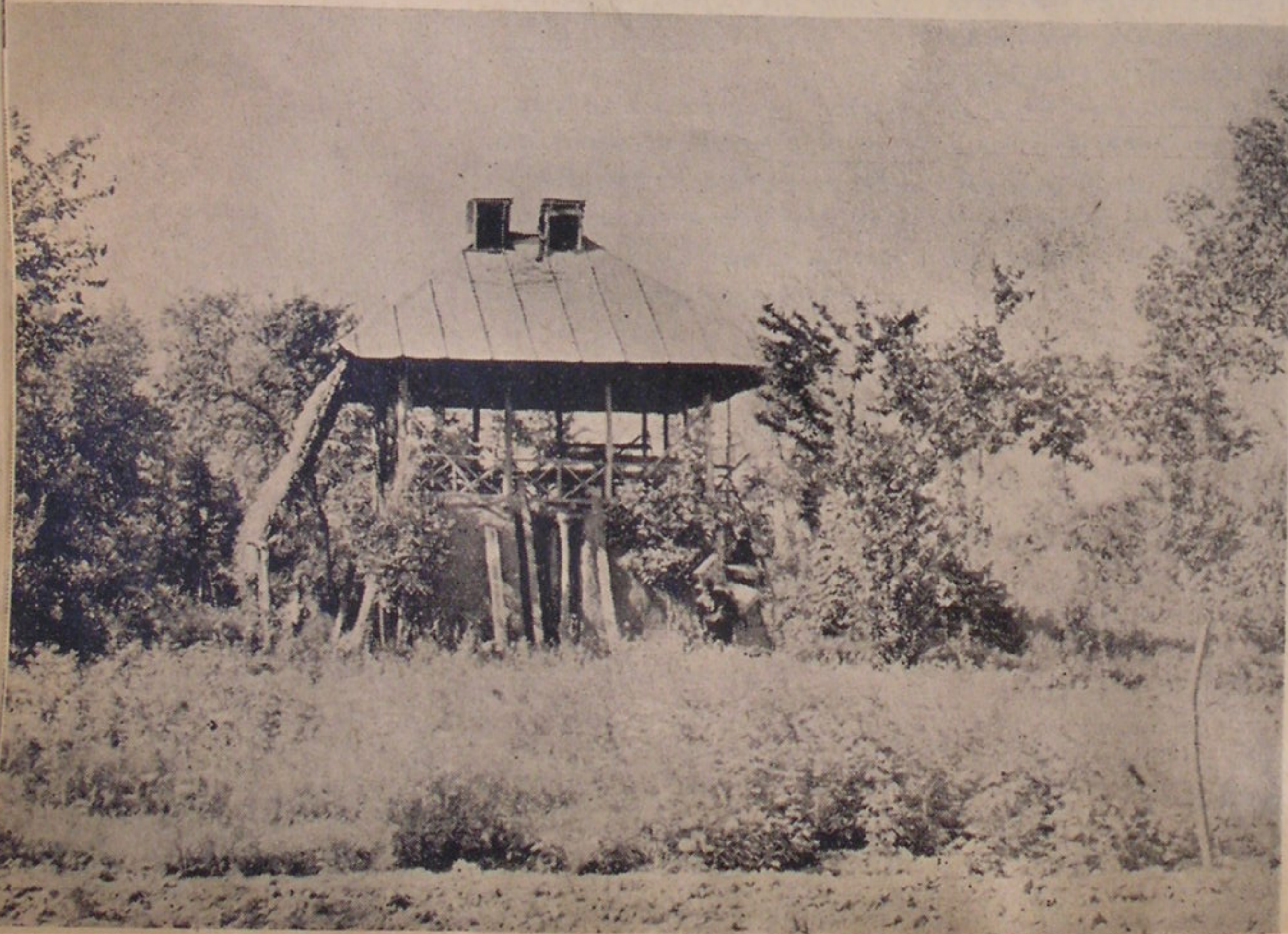
تخم اين درخت را زعيم الدوله ۳۰ سال قبل از چين وارد کرده و در باغ خود كاشته است. كساني كه وارد باغ ميشوند تصور ميكنند كه مقداري خربزه اصفهان را باطناب باين درخت آويزان کرده اند.

در اين باغ گلآبيهاي وجود دارد كه وزن هر كدام از آنها نيم من است. تخم اين گلآبي را زعيم الدوله ۵۰ سال قبل از باطوم با خود بايران آورد. زعيم الدوله توت فرنگي هاي جالبي هم پرورش داده است كه نوع قرمز آن هر كدام بدرشتي يك پرتقال و نوع سفيد آن داراي بوئي است شبیه عطر كوتي. گوجه فرنگيهاي باغ زعيم الدوله هم عجيب است بعضي از انواع آن يك كيلوونيم وزن دارد.

از گيل بدون هسته

از گيل كه از ميوه هاي پر هسته است و در هر دانه از آن بيش از ۱۰ هسته درشت وجود دارد. زعيم الدوله با ابتكار خود نوعي درخت از گيل پرورش داده كه ميوه آن كاملا فاقد هسته است.

بقيه در صفحه ۸۲



عكس بالا : گلپاز ۸۲ ساله بالذت و مسرت خاصي بدسته اي از گلهاي باغ خود مينگرد

عكس مقابل : اين «تالار» است كه زعيم الدوله در باغ خود ساخته و روزي چندين بار ، مانند يك جوان، از پله هاي آن بالا و پائين ميرود .

حیله شاعر

پیشگوئی طوفان باعث زحمت شاعر شد
گریه زنش مبدء انقلابی در زندگی او شد

حسین پیرمان

دور بریز و کاری مفید پیدا کن، یا از راه علم و دانش، نامی و مقامی بدست بیاور که دیگر بانوی ملک الشعراء بمن افاده - نفروشد ... یا ... یا مرا طلاق بگو و جانمرا آزاد کن .

حیله شاعر

محمد شاعری توانا و دانشمند بود و میتوانست مانند بسیاری از سخنوران از طریق مداحی بزرگ و نوائی برسد ، اما برای آنکه شاعری مورد توجه رجال و امرا گردد ، میبایستی در دستگاه سلطنت جایی داشته باشد و در عداد شعراء درباری محسوب گردد و اینکار صرفنظر از تشریفات دیگر ، مستلزم آن بود که قصیده شاعر در ثنای پادشاه قبلا بنظر ملک الشعراء برسد و صاحب این منصب در آن عهد مردی بود تنگ نظر و حسود که حافظه ای عجیب داشت و هر چکامه ای را با یکبار شنیدن بخاطر می سپرد و اگر منظومه ای را می شنیدید ، مدعی میشد که از خود اوست ، حتی مقداری از آنرا بخاطر دارد . آنگاه شروع بخواندن منظومه مزبور کرده و شاعر بینوا را مایوس و دلشکسته بخانه باز میگرداند .

محمد از این تیرنگ بی اطلاع نبود ، اما حیله ای اندیشیده نزد ملک الشعراء رفته گفت قصیده ای در ستایش پادشاه سروده است که تاکنون نظیر آن شنیده نشده و بعدها نیز شنیده نخواهد شد . ملک الشعراء با بی اعتنائی گفت بخوانید ببینم چه کرده اید .

محمد خواند :

زهی میرو زهی میرو زهی میر
زهی شاهو زهی شاهو زهی شاه

این عمل ابلهانه دهان بدهان گشته و در قرن بعد بشیخ اجل سعدی شیرازی رسید که گوید :

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد

زود باشد کش بشب روغن نیینی در چراغ سرانجام دست محمد از مال دنیا تهی شد و خانه اش از یاران جانی خالی ماند و خیر خواهان کاری با مستمیری ناچیز برایش دست و پا کردند .

شکایت همسر

روزی هنگام غروب ، وقتی بخانه رفت ، همسرش را از هر روز غمگین تر و خانه را از هر شب بی نورتر دید . خواست سئوالی بکند که بغض همسرش ترکید و اشکش بدامان ریخت . محمد او را در آغوش گرفت و نوازش کنان پرسید : ترا چه میشود ؟

- چه میخواستی بشود؟ امروز مرا از حمام بیرون کردند .

- از حمام بیرون کردند؟ چطور؟
- آری ، مرا مثل سگ از حمام بیرون کردند تا آنجا را برای خاتون ملک الشعراء خلوت کنند .

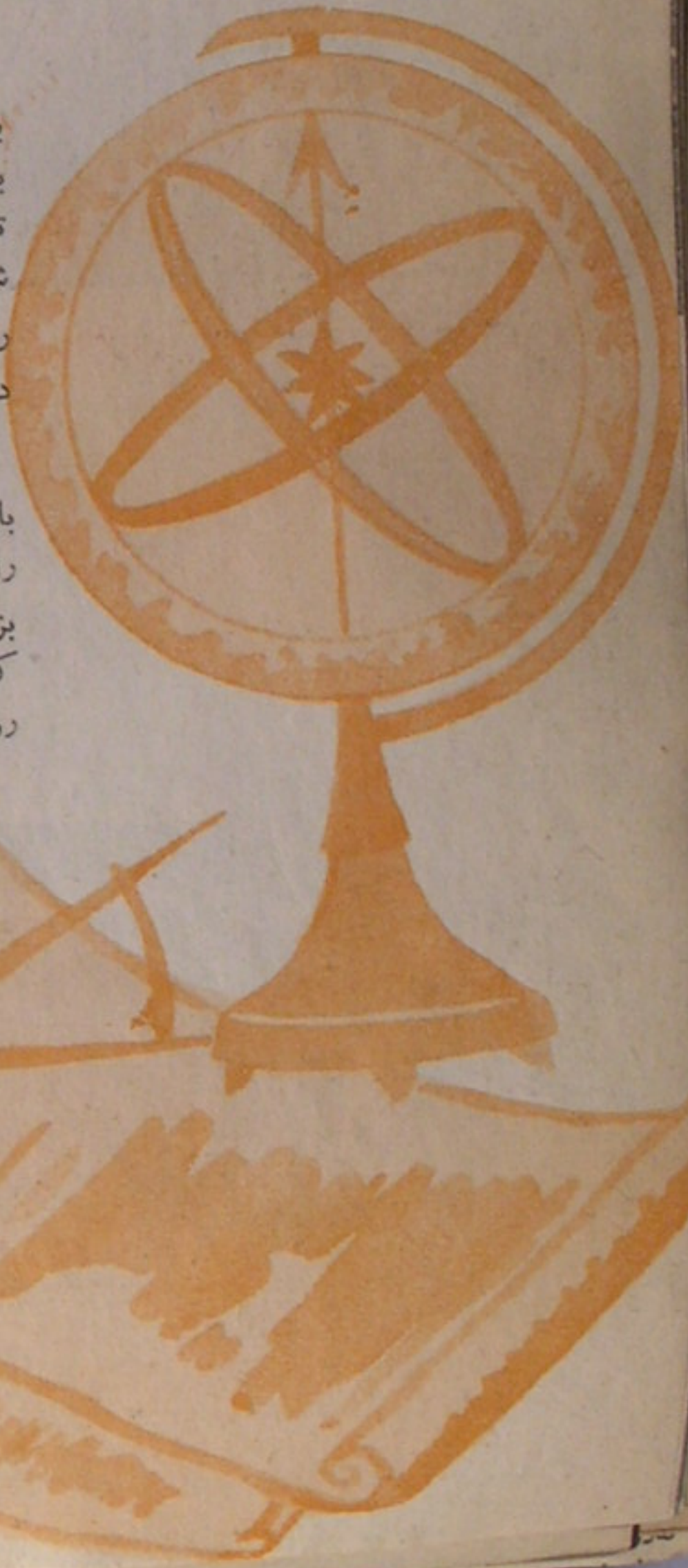
- ملک الشعراء ؟

- آری ، تو شب و روز در میان این کتابها غرق شو ... لایق قطع بخوان ، بنویس ، تالیف کن ، تصنیف کن ، از متن بحاشیه برو و از حاشیه بمتن برگرد ، تا من درخانه سختی بکشم و در اجتماع ، بی عزت باشم ، تا هفته ها و ماهها بدون کوچکترین تفریحی در این قفس زندانی باشم ، بخت و یز ، وصله و پینه کنم ... ترا بخدا اینهم زندگی است؟ دیگر صبرم تمام شد یا این کاغذ پاره های لعنتی را



هنوز دوران تحصیل را بپایان نرسانده بود که پدرش درگذشت و مالی فراوان بر جای گذاشت و او از مجلس درس و تحقیق بمحفل عیش و عشرت کشانده شد . هر چه دوستانش اندرز گفتند و او را از تلف کردن ثروت پدری بر حذر داشتند مفید نقتاد .

جوان بی خیر و خوشگذران گوشش را باین سخنان آشنا نمیکرد و کار اسراف را بجائی رسانیده بود که در روز روشن بزم خویشرا با تعداد زیادی شمع کافوری که در آنروزگار گرانبها ترین وسیله روشنائی بود معطر و منور میساخت .



عشق شاهزاده

نمایشنامه حقیقی در ۳ پرده کوتاه

پرده اول - آشنائی

پرنسس «مارگارتا» شاهزاده خانم سوئدی که یکی از زیباترین دختران این کشور بشمار می آید، اندامی بلند، موزون، گیسوانی قشنگ، چشمانی درشت آبی سیر و لب و دهانی بالبخند سحرآمیز دارد. وی سه سال قبل در یک مجلس شب



شاهزاده خانم مارگارتا

بزرگی پرنسس مارگارتا با اتفاق پرنس الکساندرا عادت کردند که هرشب باین کاباره بروند و وقتی «رابین دو گلاس هوم» بکار خود خاتمه میداد، مدتی با شاهزاده خانم مارگارتا بگفتگو و رقص میپرداخت و آخرشب دوجوان از هم جدا میشدند. در این مدت «رابین» آهنگی بنام «هنگام بهار فرا رسیده است» بخاطر پرنسس مارگارتا ساخت و این آهنگ شهرت فراوان یافت. کم کم کار عشق این دویجی بالا گرفت که نامشان بر سر زبانها افتاد و دربار سوئد پرنسس را از لندن احضار کرد.

پرده دوم - فراق

خانواده سلطنتی سوئد تصور میکرد که مارگارتا «رابین» را مانند «اولف» از یاد خواهد برد. چند ماهی مارگارتا در استکهلم ماند، ولی روز بروز آتش عشق در دلش شعله ورتر میشد تا اینکه یک روز بیمحابا بپدر خود گفت: «شما مادر مهربانی هستید، ولی این بار من باید سرازاطاعت اوامر شما بیچم، زیرا «رابین» را دوست دارم و هرگز حاضر نیستم از او جدا شوم، هرچه بگویند برای من اهمیت ندارد، هر قدر رابین در نظر شما کوچک و حقیر جلوه کند، برای من مظهر عشق است و میخواهم همسر او شوم.» رابین بنوبه خود در لندن میگفت: - از وقتی که مارگارتا رفته است، لندن در نظر من مانند قبرستانی جلوه می کند.

باین وصف دو عاشق مهجور از وصل یکدیگر مایوس نیستند و تمام مساعی خود را بکار میبرند تا باردیگر به ملاقات هم نایل آیند... مکاتبه میان آنها برقرار بود. در یک نامه که «رابین» برای مادرشاهزاده خانم مارگارتا فرستاد نوشته بود: «من تا لحظه مرگ بعشق خود وفادار خواهم بود.» و در این نامه «رابین» رسماً از پرنسس مارگارتا خواستگاری کرده بود.

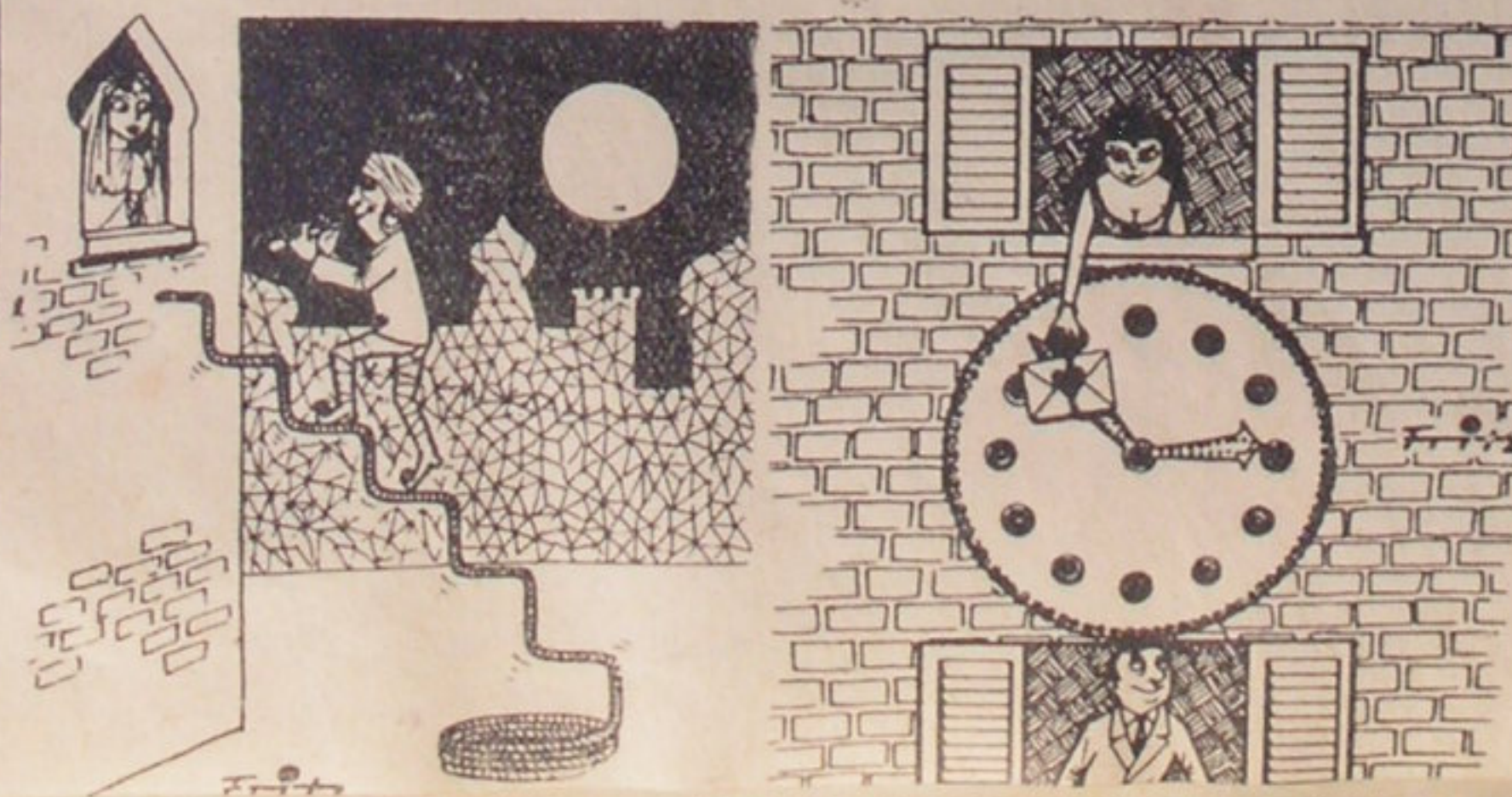
دربار سوئد بمناسبت این خواستگاری اعلامیه ای صادر کرد. در این اعلامیه گفته شده بود که دربار سوئد تقاضای رابین دو گلاس هوم را رد کرده است و اجازه ازدواج پرنسس مارگارتا را با وی نمیدهد. این مسئله برای مردم انگلستان باور نکردنی بود، زیرا خانواده «هوم» که یک خانواده اشرافی انگلستان است تا قرن پانزدهم میلادی یعنی پانصد سال شجره نامه دارد. روزنامه های انگلیسی نوشتند که بحیثیت ملت انگلیس لطمه وارد آمده است (شجره خانواده سلطنتی سوئد یعنی خاندان «برنادوت» فقط تا ۱۵۰ سال قبل یعنی تا دوره جنگهای ناپلئون بالا میرود. ژنرال برنادوت سرسلسله خاندان سلطنتی فعلی سوئد - یکی از سرداران ناپلئون بود.) حتی یکی از روزنامه های انگلیسی نوشت: «۱۵۰ سال قبل ممکن نبودیک فرد از خانواده «هوم» زنی از خاندان «برنادوت» را برای ازدواج انتخاب کند!»

پرده سوم: پیروزی یاناکامی؟

در خلال این مدت پرنسس مارگارتا بتدریج افراد خاندان سلطنتی را با ازدواج خود موافق میساخت. از طرف دیگر رابین دو گلاس هوم که کار معینی نداشت مورد توجه عامه قرار گرفت و بخاطر این که ازدواج شاهزاده خانم با او میسر گردد، از همه طرف کارهای آبرومند باو رجوع شد تا اینکه یکی از شرکت های معتبر سوئدی وی را بسمت مدیریت عامل خود برگزید و حقوق مکفی و مناسبی برای او تعیین کرد.

بالاخره پادشاه سوئد کمی از مخالفت خود دست برداشت، و بزودی «رابین» دعوت شد مسافرتی باستکهلم بنماید. در آنجا ملاقاتهای متوالی میان افراد مختلف خانواده سلطنتی بخصوص مادر پرنسس مارگارتا و رابین صورت گرفت. پرنسس مارگارتا نیز برای مدت دو هفته استراحت بجزیره «فانو» یکی از

عشق آدم را مخترع هم میکند



نشینی در «نورکوینیک» بایک افسر جوان نیروی هوایی نروژ بنام «اولف آرنولت» آشنا شد و دل بوی بست، ولی چندی بعد، در یک حادثه هوایی «اولف» بقتل رسید و دل شاهزاده خانم جوان سوئدی جریحه دار گردید. دو سال پیش پرنسس برای تکمیل معلومات خود در رشته پرستاری بدانشگاه لندن رفت و در مدت توقف در این شهر در کاخ پرنسس «الکساندرا» با جوانی بنام «رابین دو گلاس هوم» آشنا شد. این جوان که از یک خانواده اصیل انگلیسی است در یک کاباره لندن بیانو می نواخت.

جزایر زیبای سوئد رهسپار گردید تا در آنجا بتفکر و تأمل بپردازد و عشق خود را کاملاً بسنجد و تصمیم قطعی خود را بگیرد.

اکنون تصمیم قطعی پرنسس مارگارتا معلوم است عشق پیروز شده و قرار است مراسم ازدواج میان شاهزاده خانم و رابین دو گلاس هوم بعمل آید.



رابین داگلس هوم

در اعلامیه ای که چندروز قبل از طرف دربار سوئد منتشر گردید، اعلام شد که اعلیحضرت پادشاه سوئد از رابین دو گلاس هوم دعوت کرده است در کاخ سلطنتی حاضر شده و با پادشاه ملاقات کند.

ولی موضوع مهم اینست که در پاسخ این دعوت «رابین» از مسافرت باستکهلم معذرت خواسته است و بیسپانه گرفتاریهای خود در لندن تقاضا نموده است این ملاقات بوقت دیگری موکول گردد. آیا در دل «هوم» آتش عشق خاموش خاموش شده است...؟

داستان های شنیدنی از عشق و زندگی شیر

شیران نر در راه عشق یکدیگر را میدرند و شیرماده از این بازی خونین در راه عشق خود لذت میبرد

دندان در آوردن در زندگی شیر واقعه بسیار مهمی است و چون این حادثه عده ای از شیران ماده را در بچگی از میان میبرد، میتوان گفت که عده شیران ماده پیوسته دو سوم عده شیران نر است.

واژ این جهت چه بسا ممکن است که شیر ماده ای سه یا چهار عاشق و خواستگار پیدا کند. وقتی که چنین جریانی پیش آید، خواستگاران بجنگهای خونینی می پردازند. شیر ماده عاقبت از این جنگ و ستیز بستوه می آید و خواستگاران را که بفشردن گلوی همدیگر توفیق نمی یابند، بحضور شیر بزرگ و سالخورده ای میبرد که از شنیدن غرش وی بزور پنجه اش پی برده است.

خواستگاران دلیرانه پای پیش می نهند و باتفاق شیر ماده بحضور رقیب محبوب میروند. «گفتگو و مذاکره» هرگز دور و دراز نیست و نتیجه اینگونه برخورد هاهمیشه معلوم است. شیران جوان و بیبک بشیر سالخورده حمله میبرند و شیر سالخورده بی آنکه از جای حرکت کند، از هر سه شیر پذیرائی شایانی بعمل می آورد. در نخستین حمله گلوی یکی را بدنان میفشارد و در حمله دوم پنجه شیر دیگر را خرد و خیم میسازد و شیر سوم بسیار خوشبخت خواهد بود اگر یکی از دو چشم خود را در جنگال شیر سالخورده بجا گذاشته و خود نیمه جانی بدر برد.

وقتی که دیگر حریفی در میدان نباشد، حیوان نجیب یال خود را مدتی بحرکت درمی آورد و پس از آن در کنار شیر ماده می آساید و شیر ماده نیز بعلامت محبت زخمبائی را که در راه او بر جان محبوبش رسیده است با نوازش زبان خود التیام می بخشد.

رزم شیران

اما وقتی که دو شیر جوان نر و ماده - سرو کارشان با هم افتد چنین حادثه ای رخ نمی دهد عربی که محمد نام داشت و صیادی بسیار آزموده بود یکی از رزمهای شیران را که بچشم دیده بود برای من چنین حکایت کرد:

«فصل جفتگیری آهوان بود. بانتظار آهوئی که در آن منطقه بایشو و آنسو میرفت برسر درخت بلوط عظیمی نشسته بودم. مهتاب میتابید. درخت بلوط در حاشیه جنگل و کنار کوره راهی سر برافراشته بود.

نیمه شب چشمم بشیر ماده ای افتاد که باتفاق شیر نری زرد در حرکت بود. شیر ماده از کوره راه بیای درخت آمد و بر زمین خفت. و شیر نر بحالت گوش بزنگ در کوره راه ماند. آنوقت غرشی از دور شنیدم. شیر ماده بیدرنک باین غرش جواب داد. شیر نر نیز چنان بغرش آمد که از شدت وحشت تفتکم بر زمین افتاد. . . و برای آنکه خودم نیز بر زمین نیفتم، سخت بشاخه های درخت چنگ زدم.

بتدریج که شیر غران نزدیکتر می آمد، شیر ماده نیز بر شدت غرش خود میافزود و در خلال این احوال شیر نر زرد که از ابتدا همراه شیر ماده بود و اکنون سخت خشمگین گشته بود دمبدم از کوره راه بسوی شیر ماده میرفت. . .

گوئی میخواست شیر ماده را وادار بسکوت سازد. . . و باز پس از چند لحظه ای بسوی کوره راه برمی گشت.

مثل اینکه میخواست بگوید: «بگذار بیاید. . . بسیار خوب! بگذار بیاید. . . من منتظرم!»



دوشیر نر و ماده در کنار هم

ساعتی گذشت شیر نری که چون گراز تیره رنگ بود، در انتهای حاشیه جنگل پدیدار شد. هماندم شیر ماده از جای بر خاست و بسوی او رفت. اما وقتی که شیر نر زرد بقصد و نیت شیر ماده پی برد، بجلوی رقیب شتافت.

ابتدا هر دو شیر سینه بخاک نهادند و برای جهش آماده شدند. سپس جست زنان بیکدیگر حمله بردند. و هر دو با هم بروی علفهای حاشیه جنگل افتادند.

صدای شکستن استخوانها، زیر دندانهای تیز و نیرومند دو حیوان جنگجو بگوش میرسید و امعاء و احشاء که بچنگال این از تن آن جدا شده بود بر زمین میریخت و غرشهای پیایی که گاهی گوشخراش بود از خشم و درد دو شیر خبر می داد.

از آغاز واقعه، شیر ماده بر زمین خفته بود و برای آنکه خشنودی و رضایت خود را از این بازی خونین که در راه عشق او در گرفته بود ابراز دارد، دم خود را حرکت میداد. . . وقتی که همه کار پایان یافت در کمال احتیاط نزدیک رفت و پس از آنکه هر دو جسد را بو کرد، آرام و آسوده دور شد.

بیوفائی ماده شیر

این بیوفائی در همه شیران ماده یکسان است. هر شیر ماده ای پیش از هر چیز در جستجوی شیر نر بالغ و قوی پنجه ایست که او را از شر شیران جوان واژ شر جنگ مداوم آنها نجات دهد، اما همینکه شیر نر زورمند تری پای بمیدان گذاشت مقدمش همیشه گرامی خواهد بود.

اما من از روی آنچه دیده ام، میتوانم بگویم که شیر نر چنین نیست شیر نر تا روزی که مجبور نباشد، از معشوقه دست بر نمی دارد و همه گونه محبت و مراقبت در حق او بجای می آورد. از لحظه ای که نر و ماده از دخمه بیرون آیند تا موقع مراجعت شیر ماده در پیشاپیش راه میروند و چون توقف کند، شیر نر تیر از حرکت باز می ماند.

وقتی که بمحل چادر نشینان نزدیک شوند شیر ماده بر زمین میخوابد و شیر نر برای آنکه طعمه ای بچنگ آورد، مردانه بسوی مرتع چهار پایان قصبه روی میبرد.

بهترین چیزی که بچنگش افتد، برای شیر ماده می آورد و با لذتی بی پایان طعمه خوردن محبوبه اش را تماشا میکند و در عین حال برای آنکه چیزی مزاحم او نباشد بمراقبت می پردازد و تا لحظه ای که شیر ماده سیر نشده باشد بیاد شکم خود نمی افتد. خلاصه هر گونه محبتی که در دنیا بتوان یافت در حق شیر ماده مبدول می دارد.

وقتی که شیر ماده وضع حمل خود را نزدیک ببیند بسوی دره ای ژرف یا مسیل دور افتاده ای میروند و در گوشه ای وضع حمل میکند. وضع حمل شیر در زمستان، در آخر دسامبر یا اوایل ژانویه اتفاق می افتد.

شیر ماده یکی از سیرکهای اروپا هنگامی که خارج از قفس خود بود محافظتیش را اغفال کرده، بمهمانخانه ای پناه برد، بی آنکه بکسی آزادی برساند. رام کننده حیوان او را بقفس باز گرداند و به آسانی از تقصیر او درگذشت





دوستی يك ماده شیر قوی پنجه و يك گربه كوچك ملوس این منظره بدیع و جالب را كه بیشتر بيك تابلوی زیبا شباهت دارد بوجود آورده است

شیر در شب بکلی حیوان دیگری میشود

شیران خرد سال

شیر ماده بر حسب سن و قوت خود از يك تا سه بچه می آورد، اما بر حسب معمول دو بچه میزاید که یکی نر و دیگری ماده است.

در نخستین روزها شیر ماده لحظه ای از بچه های خود جدا نمی شود و پدر همه حوائج خانواده را رفع میکند. وقتی که سه ماه از تولد بچه ها بگذرد و مرحله دردناک دندان در آوردن که عده بیشماری از ماده شیران نوزاد را از میان میبرد طی شود، شیر ماده هر روز مدت چند ساعت از بچه های خود جدا می شود و بدینوسیله دوران از شیر گرفتن بچه ها آغاز می یابد. در این موقع گوشت گوسفند که پوستش بدقت جدا شده باشد به بچه ها داده می شود.

شیر نر که وقار و متانت بسیار دارد وقتی که بسن بلوغ میرسد، دیگر نزد بچه های خود نمی ماند. و برای آنکه آسوده تر باشد و از شر بازیهای بچه ها دور بماند، در مجاورت دخمه خانواده خود دخمه دیگری فراهم می آورد تا در موقع ضرورت بتواند بداد خانواده اش برسد.

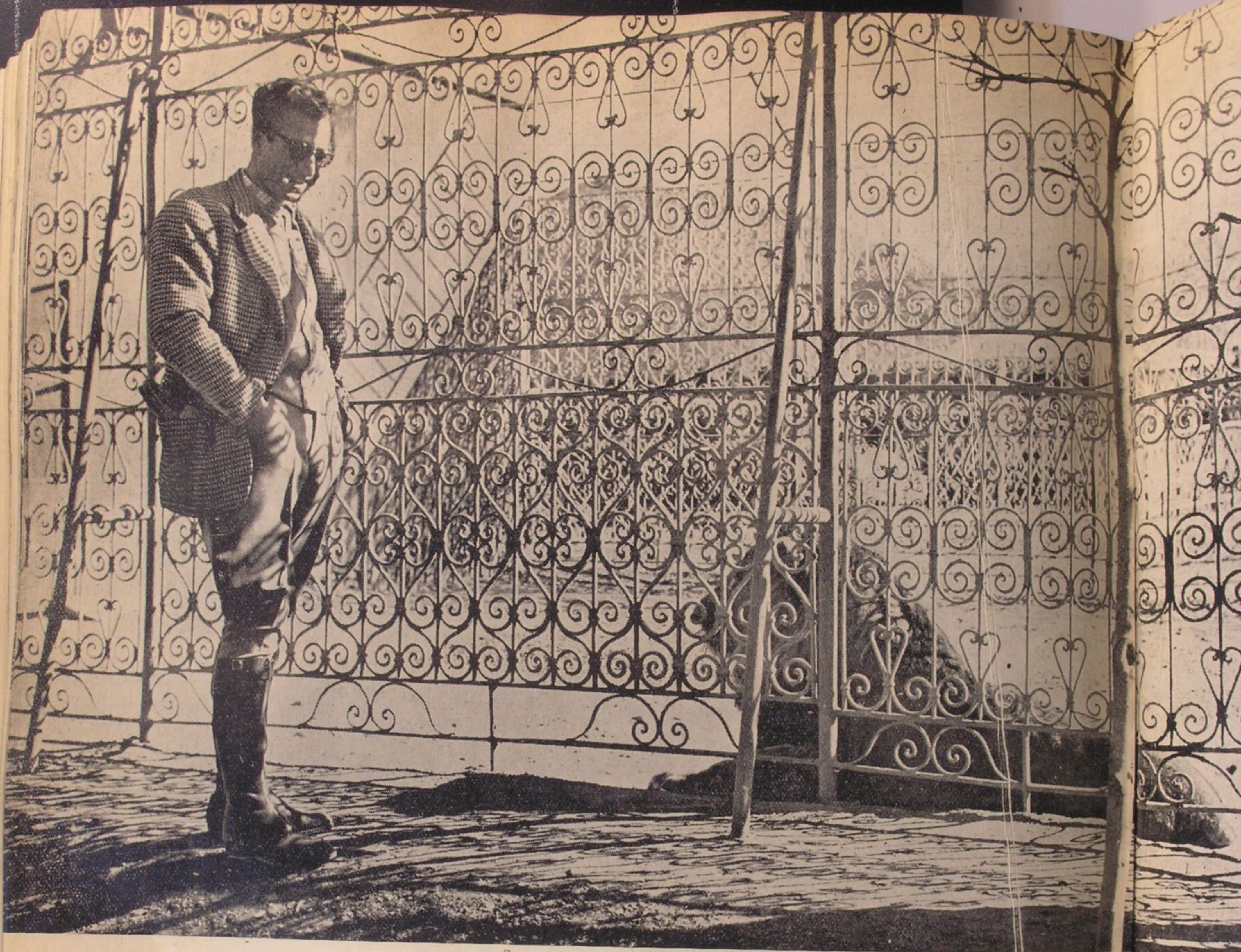
اعلیحضرت همایونی هر وقت بقصر فرح آ سال پیش بشاهنشاه

اعراب که در این هنگام از بچه آوردن شیر ماده اطلاع می یابند، بقصد ربودن شیران خردسال که رفته رفته از شیر گرفته میشوند دست بکار میشوند و باین منظور چندین روز روی يك قله یا سردرختی که بردخمه شیر مشرف باشد، در کمين می نشینند همینکه شیر ماده از دخمه دور شود و اطمینان حاصل شود که شیر نر نزد بچه های خود نمانده است، از میان بیشه ها بسوی بچه ها روی می آورند و برای آنکه فریادی از گلوی بچه شیر بیرون نیاید دامان روپوش درازشان را بر سرش می اندازند و بکمک سوارانی که در حاشیه جنگل بانتظار نشسته اند شکار خودشان را بدر می برند.

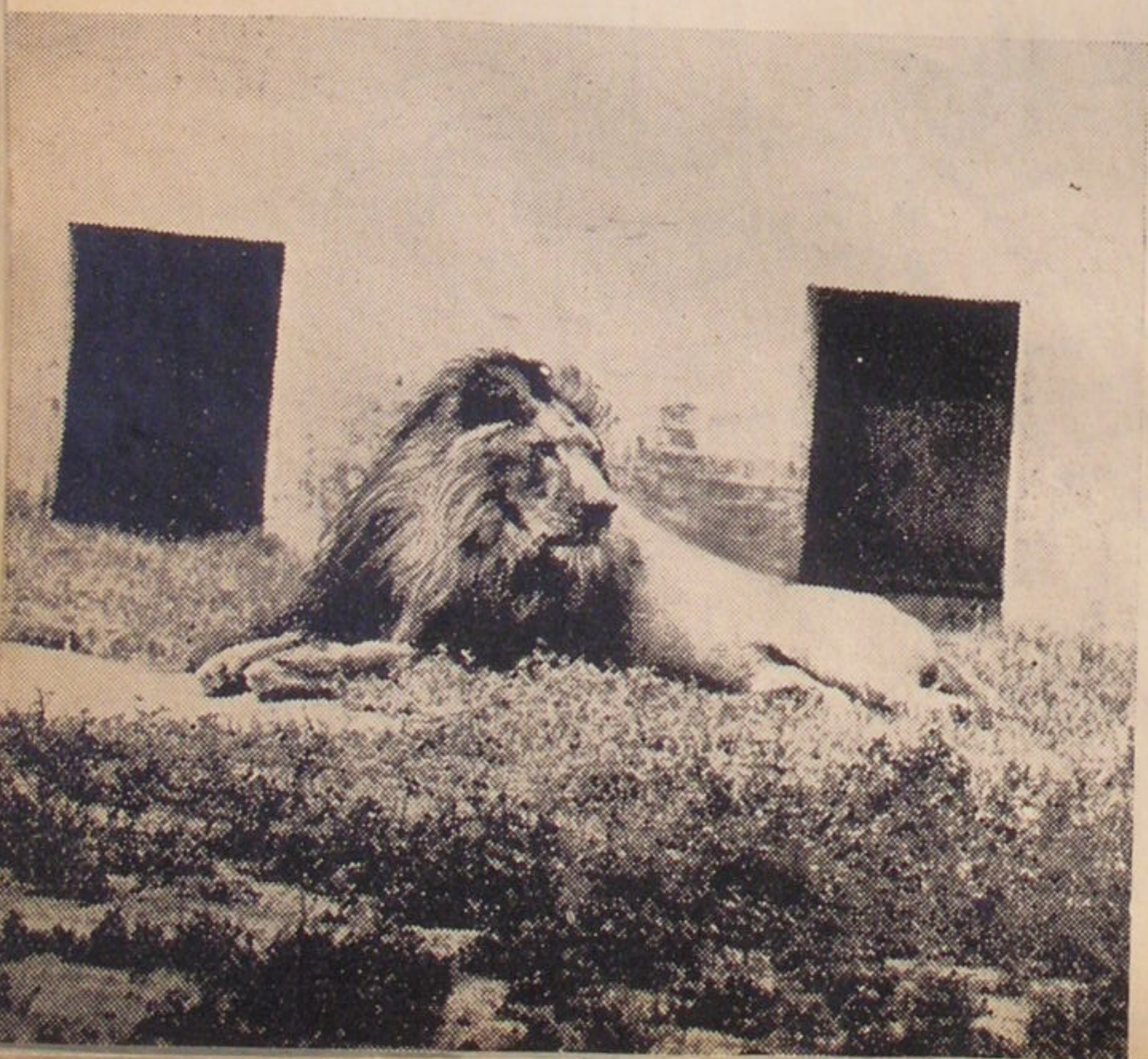
این کار خطرهای بسیار دارد و گاهی شیر ماده ناگهان بر اعراب حمله میبرد و عده ای از آنان را طعمه خود میسازد.

وقتی که بچه شیر چهار یا پنج ماهه شود، شبانگاه باتفاق مادر خود تا حاشیه جنگل پیش میرود و شیر نر طعمه خانواده را تا حاشیه جنگل می آورد. دو ماه پس از این تاریخ، خانواده در یکی از شبهای بسیار تاریک تغییر محل می دهد و از همان لحظه تا لحظه ای که وقت جدا شدن بچه ها از پدر و مادر فرا رسد، شیران خردسال بیوسته بسفر می پردازند و از اینجا بانجا میروند.

بقیه د صفحه ۳۱



قدم میگذارند چند لحظه‌ای را بتمشای شیری که امپراتور حبشه چند کرد می بردازند



بزرگترین شیر دنیا

این شیر که از نژاد شیرهای پاکستانی است و در آن سرزمین نگاهداری می شود بزرگترین شیر دنیا است. از وقار و مشکل پسندی این شیر حکایت‌ها می گویند. از جمله اینکه او دوست دارد جایگاهش مجلل و وسیع و زیبا باشد و بهمین جهت برخلاف شیرهای معمولی که در باغ وحش‌ها در اتاقک‌های قفس مانندی نگاهداری می‌شوند این شیر ساختمان مخصوصی شبیه بجایگاههای شیر در روم قدیم با دیواری بلند دارد که درخت‌هایی هم در محوطه آن کاشته شده است. این جایگاه از چندین حجره تشکیل یافته که شیر پاکستانی از آنها بعنوان خوابگاه خود، اتاق ناهار خوری، اتاق ماده خود و اتاق بچه‌هایش استفاده می‌کند. اگر یکی از این امتیازات و اسباب تجمل حذف شود شیر خشمگین می‌گردد و اعتصاب غذا می‌کند.

هنگام مسافرت اعلیحضرت همایونی پاکستان و بازدید از این شیر، شیر بانان از شجاعت و زیبا پسندی او سخن می‌گفتند.

وقت بقصر فرح آمد پیش بشاهنشاه هدیه

بمقصد ربودن
زند و باین منظور
کمین می‌نشینند
ز د بچه‌های خود
آنکه فریادی از
از ندوبکمک سوارانی
سلب میبرد وعده‌ای
خود تا حاشیه
ک تغییر محل می
فرا رسد شیران
بقیه د صفحه ۳۱

حمید

لعبت

بلوچستان

کاملاً عادی شد، امیر حبیب‌الله خان فتحنامه مفصلی نوشته، با هدایای بسیار روانه تهران کرد و خود با چند تن از سرداران بلوچ و صاحبمنصبان قشون بقصد شکار از بمپور خارج شد.

غوغای گلرخ و عبدالله
امیر بشکار رفت و سربازان و سپاهیان هم برای گردش و تفریح متفرق شدند. در این میان سربازی بنام عبدالله بقصد خرید ماست وارد چادر یکی از بلوچها شد. زنی در میان چادر بکار بزداری و ماست بندی مشغول بود و سگی هم در بیرون چادر کشیک میداد. سگ که مرد ناشناس را دید، بطرف او حمله برد، سر باز با دشته سگ را زخم زد. حیوان زخمی دست بردار نبود و تا درون چادر عبدالله را دنبال کرد. زن بلوچ که این ماجرا را دید، از جا جسته سگ را نمیب داد عبدالله که تا آنوقت متوجه زیبایی زن نشده بود و شاید جز ماست خریدن قصدی نداشت، ناگهان فسخ عزیمت کرد و طرفداری و حمایت آنزن را بهانه کرده، بچیر و عنف با او درآمیخت. این زن که گلرخ نام داشت اتفاقاً تازه عروس بود و شوهرش برای انجام کاری بارو و بازار رفته بود گلرخ که اینطور مورد تجاوز قرار گرفته بود، بمنظور حفظ آبرو، بنای فریاد را گذاشت سگ زخم خورده هم از بیرون چادر زوزه سر داد. در نتیجه بلوچها هجوم آورده گلرخ و عبدالله را در چادر محاصره کردند و عده‌ای را بدنبال شوهر گلرخ فرستادند، شوهر گلرخ هنوز بجادر خود نیامده بود که جنگ خونینی میان سربازان و بلوچها در گرفت و دنباله آن بهمه‌جا کشیده شد.

صاحبمنصبان ساخلو که این را دیدند، فوری سوارانی بشکار گاه فرستادند و امیر را از واقعه خبردار کردند موقعی امیر بازگشت که در نتیجه بیست و چهار ساعت جنگ خونین، جویهای خون از اطراف جاری بود.

امیر حبیب‌الله خان ابتدا بلوچها را بصلح و سازش دعوت کرد. اما چنان خون چشمتی آنان را گرفته بود که گوش شنوا نداشتند. امیر این مرتبه هم فرمان آتش داد و پس از چند شلیک توپ و زنبورک، بلوچها متفرق شدند. امیر تومان که فوق‌العاده از این پیشی آمدن صعبان شده بود فرمان داد زنان و دختران و پسر بچه‌های بمپور را یکجا جمع کرده بطرف کرمان کوچ دهند.

این دستور اجرا شد و بیش از دوهزار و هفتصد زن و دختر و پسر بچه بلوچ در اردو جمع شدند. امیر تومان کلعلی خان سرهنگ را بحکومت بلوچستان تعیین کرد و بطرف کرمان براه افتاد و اسیران را با اردو از عقب سر خود کوچ داد. تهران پس از بیست روز از این واقعه خبردار گردید و بامیر تومان دستور داد که باخیل اسیران عازم تهران شود.

ورود به تهران

صبح روز ۲۵ ماه جمادی الاول سال ۱۲۵۷ امیر تومان بچهار فرسخی تهران رسید و از آنجا برای حاج میرزا آغاسی پیغام داد که با اسیران و غنائم بسیار از فتح بلوچستان برگشته‌ام و انتظار مرحمت شاه و صدر اعظم را دارم. حاجی میرزا آغاسی هم فرمان داد تخت روان سلطنتی را با سوار ویدک و بساول و قراول و زنبورک و طبل و درهل بخارج شهر بفرستند. مردم تهران هم دکان و بازارها را بسته بیرون رفتند. فردای آنروز نماینده صدراعظم طباچه الماس نشان وجبه ترمه را بحضور امیر تومان برد و او را در تخت روان سلطنتی نشاندید. باتشریفات لازم بطرف پایتخت حرکت داد.

های پر آب مجهز ساخته از کرمان بطرف بمپور شتافت بمحض ورود اول عده‌ای ریش سفید نزد یاغیان فرستاد که از قلعه بیرون بیایند و تسلیم شوند، یاغیان برای توهین بامیر ریش و سبیل پیرمردها را تراشیده آنها را با پس گردنی از قلعه بیرون کردند. موقعی پیر مرد های ریش بریده بار دوگاه رسیدند که امیر از وضو گرفتن فارغ شده بود و برای نماز مغرب بطرف سجاده میرفت ولی تا این وضع را دید، رئیس قورخانه را صدا کرده فرمان داد از چهار طرف قلعه را بتوپ بپندند. امیر این را گفت و رو بسجاده رفته و مشغول نماز شد. از آنطرف آتش توپخانه و زنبورک کوه و دشت و بیابان را روشن کرد و شورشیان که کار را سخت دیدند، با شمشیر و تفنگ از قلعه بیرون ریختند و با سربازان دست بگریبان شدند، جنگ تن بتن در گرفت. امیر از نماز فارغ شده، سوار بر اسب بمیدان روی آورد و فرماندهی لشکر را بعهده گرفت. بیکار همچنان ادامه داشت تا آنکه سپیده صبح دمیدن گرفت. مؤذن‌الاکبر گفت و طرفین دست از خونریزی کشیده مهبای نماز شدند. در ضمن سران شورشیان خود را بامیر توپخانه رسانیده تسلیم گشتند.

هنوز آفتاب ندیده بود که سربازان قلعه بمپور را تصرف کردند. امیر بقلعه درآمد و جارچی فرمان عفو عمومی را اعلام داشت و قرار شد که هر چه زودتر جنازه‌ها را دفن کنند و شورشیان اسلحه و اموال دولتی را مسترد دارند و هر کس دنبال کار خود برود. سه روز تمام این جریان بطول انجامید و پس از آنکه اوضاع

در سال ۱۲۵۷ هجری قمری که چند سالی پیش از سلطنت محمدشاه نگذشته بود، ناگهان بتهران خبر رسید که خوانین و سرداران بلوچ شورش نموده، قلعه بمپور را سنگر بندی کرده‌اند و مامورین دولت را از بلوچستان رانده‌اند. آنوقتها که در ایران تلگراف دایر نشده بود، بیشتر مطالب فوری را توسط پیکهای تندرو بنقاط دور دست میفرستادند و مخصوصاً در تهران عده‌ای از این قاصدان سبک سیر آماده خدمت حضور داشتند و عجب اینکه پیکهای دولتی غالباً پیاده روی میکردند و زودتر از اسب سوار بمقصد میرسیدند، چون اسب سوار بالاخره چند ساعتی برای استراحت اسب مجبور بتوقف میشد، اما قاصد وقتی راه میافتاد، همان طوری به پیاده روی ادامه میداد.

در هر حال وقتی که خبر شورش بلوچستان بتهران رسید، حاج میرزا آغاسی فرمانی بنام حبیب‌الله خان امیر توپخانه و والی کرمان نوشت که بااختیارات تام از کرمان بطرف بلوچستان حرکت کند. بفاصله یک ساعت فرمان بامضای شاه رسید و چپارچی باشی آنرا بدست الهوردی چپار سپرد که مثل باد خود را بامیر قهرمان برساند و نامه را تسلیم او کند.

الهوردی خواب و خوراک را بر خود حرام کرده، بامید خلعت و انعام، رو بکرمان شتافت و بعد از پنج شبانه روز، فرمان شاه را بدست امیر تومان داد. حبیب‌الله خان امیر تومان هم شترهای جمازه را آماده کرد، زنبورک و توپ پشت آنها گذاشت و فوج کرمان و سیستان را با اسب و شتر و بنه و آذوقه و سوارات و مخصوصاً مشک





همینکه سخنان سید تمام شد، امیر دوباره از روی مستی خنده بلندی سرداد و فریاد زد:

جمیله؟ جمیله؟ جمیله کنیز مخصوص من است. میخواهم
 او را بمروسی روزما بدهم. در میان همه اسیران دختری
 بزیبائی جمیله نیست. برو گمشو، گورت را گم کن.
 آغا یاقوت و فراشان که منتظر نتیجه گفتگو بودند،
 با شنیدن این بیانات چنان سید را از مجلس راندند که
 کسی نفهمید چه شد و کجارت. امیر آنشب را تاسپیده
 دم همچنان بیدار بود. گاه با حریفان پیاله میزد، گاه
 به حجله خانه سرکشی میکرد گاه تشریفات استقبال
 را سان میدید. بالاخره همینکه ستاره سحری در آفاق
 نمایان شد، هودج زرنکار و سواران و یساولان و قراولان
 با مشعل و چراغ و طبل و نقاره از محله سرچشمه بطرف
 دروازه قزوین حرکت کردند. زن و مرد تهران از بالای
 بام بتماشای این منظره بیرون آمده بودند. امیر سرداری
 ترمه لاکه در برداشت، کمر بند مرصعی بکمر بسته بود،
 نشان شیروخورشید طلا مکمل بالماس روی کلاه پوست
 بخارا در میان شعله های مشعل مثل ستاره میدرخشید.
 امیر و همراهان همینطور تادروازه قزوین آمدند. آن
 موقع بود که هوار و بروشنی میرفت و نسیم خنک صبحگاهان
 آهسته آهسته میوزید. عده ای از سواران از دروازه بیرون
 رفتند. عده ای هم دنبال امیر میآمدند. امیر در وسط آنها
 وارد دالان دروازه شد. هنوز چند قدمی بدالان دروازه مانده
 بود که امیر دست روی قلب خود گذارده بصدای بلند آخ
 گفت و از اسب افتاد و چنان افتاد که دیگر بر نخاست.
 حکیم ها آمدند، امیر را به نزدیکترین منزل بردند، معاینه
 کردند، ولی مثل اینکه هزار سال است از دنیا رفته و
 همینکه خبر مرگ امیر تومان بکن رسید، سواران
 شاهسون عروس را بر اسب راهوار نشانند و با تمام تقدیر
 و جواهرات چهار اسبه باذربایجان برگشتند. حاج میرزا
 آغاسی هم دستور داد تمام کنیزان و اسیران حرمسرای
 امیر تومان را آزاد سازند و مخصوصا جمیله را پسندیده
 بسپارند.

این شد که صبح روز دوم ذی الحجه سپیده دم داماد با عده ای
 از محترمین شهر به کن برود و هودج زرنکاری برای آوردن
 عروس بقریه کن روانه گردد.

سید ژولیده

باغ و عمارت امیر، در محله سرچشمه تهران، از عمارات
 مجلل آنروز پایتخت بشمار می آمد، مخصوصا در آن
 شب که جنب و جوش فوق العاده ای در آنجا دیده میشد،
 چراغها و مشعلها تمام محل سرچشمه را روشن کرده بود
 سازندگان و نوازندگان میزدند و میکوبیدند، امیر تومان
 کنار استخر باغ روی تختی نشسته فرمان میداد و گماشتگان
 و ملازمان از مهمانان پذیرائی میکردند. همه در انتظار
 ساعتی بودند که در خدمت امیر عازم کن شوند، در همین
 موقع که امیر و دوستانش از باده ناب سرمست بودند، آغا
 یاقوت خواجه مخصوص امیر پیش آمده گفت:

قربانت گردم، سید ژولیده ای از اول شب تا بحال
 استدعای شرفیابی دارد و میگوید عرضی دارم، باید بخود
 امیر بگویم. هر چه او را رد کرده ایم، نمیرو و واقعا از اسرار
 او خسته شدیم.

امیر که این حرفها را شنید، از روی مستی و خوشی
 خنده ای سرداده گفت:

سید ژولیده؟ امشب شب این حرفها نیست، سید
 ژولیده چکار دارد؟ با اینهمه ممکن است اسباب تفریح
 شود الان بیاید.

پس از لحظه ای، جوانی بلند قد خوش هیكل قوی بنیه
 که رشته سبزی هم بر سر داشت بدنبال آغا یاقوت کنار
 استخر حاضر شد و بدون آنکه منتظر سؤال باشد، با
 صدای رسا اینطور مطلب خود را ادا نمود:

امیر سلامت باشد. امشب شب عیش و سرور است
 خدا مبارک کند. اما در میان کنیزان حرمسرای امیر دختری
 بنام جمیله از اسیران بلوچ میباشد. این دختر یک سال
 پیش بعقد من در آمده. قباله در دست دارم. تا امشب جرئت
 سخن گفتن نداشتم، اما امشب شب جشن و سرور است
 خدا مبارک کند، زن مرا بمن رد کنید.

ساز و دهل و زنبورک و نقاره در جلو زنان و دختران
 بلوچ سوار بر شتر از عقب و خود امیر تومان و همراهان
 در وسط وارد شهر شدند و یکس بدر بار آمدند.
 محمد شاه که مبتلا به نفوس و یادرد بود از
 حرمسرای بیرون نیامد. اما حاجی میرزا آغاسی تا یلکان
 تخت مرمر امیر تومان را استقبال کرد و شمشیر و
 حمایلی بگردن او انداخت. سپس با مر صدراعظم، اسیران
 بلوچ میان رجال و اعیان درباری تقسیم شدند و از آن
 جمله صد پسر و دختر وزن بلوچ با امیر تومان واگذار
 گردید.

خواستگاری و عروسی طوغای خانم

پس از این وقایع، آوازه شهرت امیر تومان در
 تمام ایران پیچید، مخصوصا موضوع دارائی و غنیمت
 های جنگ بیش از هر چیز او را انگشت نما ساخت.
 همه جا میگفتند که امیر تومان بیش از پنجاه من
 طلا و نقره از بلوچستان آورده و بابت فروش اسیران
 پول زیادی جمع کرده است. اتفاقا امیر تومان تا آن
 موقع زن نگرفته بود و همینکه آن جاه و جلال و ثروت را
 بخود دید، فکر داماد شدن افتاد و برای اینکه نفوذ و
 قدرت خود را مستحکم سازد درصدد برآمد با رؤسای
 ایلات وصلت کند.

دلایلی که اینرا دانستند شب و روز در میان ایلات
 دور و نزدیک راه افتاده در جستجوی عروس برآمدند
 تا آنکه پس از سه ماه دوندگی با امیر تومان خبر دادند
 که قوچ محمد خان رئیس ایل شاهسون آذربایجان
 دختری بنام «طوغای» دارد که در زیبایی بیهمتاست و
 پدرش قوچ محمد خان به پنجاه هزار ایلاتی و رعیت
 حکومت میکند و ده ها فرسخ املاک و چراگاه شاهسون در
 اختیار اوست.

امیر حبیب اله خان دانست که بمراد دل رسیده.
 لذا عده ای سوار با چند قاطر پول نقد و جواهرات و تحفه
 های گوناگون از تهران بطرف آذربایجان حرکت
 داد و ضمنا سید رضا قلی ملا باشی خود را نیز همراه
 فرستاد که طوغای خانم را خواستگاری کند و در صورت
 موافقت، بموجب و کالنامه، دختر را بعقد او در آورده و
 با تشریفات شاهانه بطرف تهران روانه دارد.

ملا باشی و همراهان ماموریت خود را بخوبی انجام
 دادند و برای امیر پیغام فرستادند که کار خواستگاری
 وعقد با تمام رسیده و عروس شاهسون با پنج هزار سوار
 رو بتهران حرکت میکند و در قزوین منتظر استقبال
 و دستور های لازم خواهیم بود.

از تهران تا کن

امیر تومان که از قضیه خبردار شد، عده ای از صاحب
 منصبان و محترمین را با تشریفات لازم بقزوین فرستاد و
 بملا باشی پیغام داد که عروس را تا قریه کن سه فرسخی
 تهران بیاورد و در آنجا منتظر امیر (داماد) باشد که
 با اتفاق وارد پایتخت شوند. امیر تومان پس از روانه کردن
 صاحب منصبان بطرف قزوین، کدخدا و مالکین قریه کن
 را احضار کرد و فرمان داد از یک فرسخ به کن مانده تا
 یک فرسخ این طرف کن طاق نما ببندند و ساز و دهل و نقاره
 و نوازنده و سازنده آماده نمایند. از تهران قالی و قالیچه
 و تشریفات دیگر ببرند و آنچه ممکن است کوه و دشت
 و ده و مزرعه را بیاورند تا خود او بکن برسد و انعام و خلعت
 لازم برای آنها بیاورد.

امیر تومان هم پول و هم نفوذ داشت از آنرو امرش
 کاملا اجراء میشد، بقسمی که در آن روز تمام شهر
 تهران سرگرم جشن عروسی امیر تومان شده بود و هر کس
 بنحوی در آن سور و سرور مداخله داشت. بالاخره قرار بر

بزرگترین ماجراجوی قرن بیستم

معشوقه حقیقی این ماجراجو

مردی که رهبر میلیونها نفوس

بود شرکت جست وبادینامیت سنگر دشمن رامتلاشی کرد. انفجار دینامیت صدمه شدیدی بخود او وارد ساخت ومدتی دوچشمش نابینا بود، تاآنکه پس از معالجات مداوم، ازکوری نجات یافت .

سالها بهمین ترتیب سپری شد. درسال ۱۹۴۰ یعنی دراویل جنگ جهانی دوم، وسترلینک جوانی بود ۲۱ ساله زیبا، نیرومند وقوی هیکل که چشمان آبی جذابش نفوذ عجیبی دردلها داشت.

پس از اشغال هلند بدست آلمانیها، بمصر گریخت، وارد نیروهای هلندآزاد شد، ولی بعد بدستجات چترباز انگلیسی پیوست. در خلال این جریان عاشق دختری شد. اما روزی که نامزدش درکلیسا منتظر او بود تامراسم زناشویی آنها بعمل آید، بجای اینکه بطرف کلیسا برود خودرا بارتش ژنرال «منتگومری» معرفی کردوبجبهه العلمین شتافت.

ازآن پس دهسال تمام زندگی خودرا در صحنه های جنگ گذرانید .

سردار وماجراجوی عاشق پیشه

باآنکه معروف است وسترلینک مردی عاشق پیشه است. (بهترین دلیل این امر آنکه درتمام جنگهای اندونزی هرجا میرفت ودر تمام جبههها اقلانش یاافت زن جوان زیبا همراه او بودند!) ولی باید گفت معشوقه حقیقی این ماجراجوی بزرگ جنگ بود.

وی در تمام جبهه های اروپا جنگید، در تمام نبردهای ژنرال مونگومری شرکت جست. در اروپا، افریقا، آمریکا، اقیانوسیه همهجا بود. ماجراهای زندگی او بافسانه بیشتر شباهت دارد تا بحقیقت .

پس ازمدتی بایک دسته چترباز دربلژیک رها شد وشبکه مقاومت هلندرا تشکیل داد. لیکن پس از چندی مجددا بلندن باز گشت. درآنجا باردیگر درآثر انفجار یکی از «۲۰» های آلمانی (موشکهایی که آلمانیها اختراع کرده وبآن لندن رابمباران میکردند) از هر دو چشم کورشد ودر بیمارستان بستری گردید وتاپایان جنگ دراین بیمارستان بود. پس از شکست آلمان، درآثر مراقبتهای مداوم، مجددا بینائی خودرا بازیافت .

وقتی وسترلینک متوجه شدکه دیگر در اروپا ماجرائی در کارنیست که خودرا بآن مشغول دارد بهند هلند یعنی اندونزی امروزی رفت، زیر دراین سیرزمین زهمه آزادی و

روز هشتم ژوئن (۱۸ خرداد) گذشته، جمعیت زیادی به اپرای « بردا » در هلند هجوم آورده بود ودر میان این جمعیت بیش از یکصد نفر پلیس وکارآگاه وجود داشت. برنامه اپرا نمایشنامه «توسکا» اثر معروف «پوچینی» بود. ولی مردم بخاطر این نمایشنامه بایرا هجوم نیاورده بودند، بلکه این ازدحام بیشتر بمنظور دیدن «تورکوسترلینک» بود که نقش اول این نمایشنامه را ایفاء میکرد .

در تمام مدتی که وسترلینک در نقش «ماریو» روی صحنه مشغول خواندن آهنگهای این اپرا بود، صدای گرمش موجب میشد که تماشاچیان مرتبا برای او دست بزنند و تشویقش کنند. برده سوم وقتی ماریو تیرباران میشد و وسترلینک لحظات مرگ او را مجسم میکرد، از شدت کف زدن تماشاچیان سراسر اپرا بلرزه درآمده بود...

بزرگترین ماجراجوی قرن بیستم

این آوازه خوان اپرا فقط یکسال است قدم بعالم هنر نهاده، بلی یکسال قبل وقتی « رویدنگامپ » رهبر معروف ارکستر به او پیشنهاد کرد که صدای گرم خودرا باتمیرین و ممارست تعلیم داده ووارد عالم اپرا گردد، وسترلینک باحیرت گفت :

— چطور؟ من؟ ... من که مردم اندونزی (شاهزاده عدالت) لقبم داده اند بروی صحنه اپرا بروم ؟

ولی بالاخره وسترلینک تسلیم نظر (رویدنگامپ) شد وشروع بتمرین آواز کرد. موسیقیدانها میگویند که وسترلینک صدائی رساتر وجذابتر از صدای (بنیامینو جیلی) خواننده معروف ایتالیائی که چندماه پیش بدرود زندگی گفت دارد .

وسترلینک کیست؟

(ریموند پ. وسترلینک) در ۳۱ اوت سال ۱۹۱۹ در شهر استانبول از یک پدر هلندی و یک مادر یونانی ترك بدنیا آمد.

در مدرسه فقط میخواست تاریخ یاد بگیرد و آنهاهم فقط آنقسمت را که متضمن جنگهای بزرگ و سرنوشت سرداران معروف بود. در عین حال این پسر با استعداد در مدت کمی هفت زبان مختلف را فرا گرفت .

از هشت سالگی در موقعیکه مشغول «جنگ بازی» بود وباهمسالان خود صف آرائی میکرد یک روز تفنگ پدرش را بدون اجازه برداشت و ناگهان تیری از آن رها شد و استخوان بایش رادرهم شکست. چندی بعد در جنگی که میان دودسته از همسالانش در گرفته



مهمترین کارش با آواز خوانی گشیده است

لیت مار جوی بزرگ جنک بود

آسیا قوم بود اکنون در تئاتر آواز میخواند



استقلال بلند شده و جنگها و انقلاب های خونینی در گرفته بود .

انقلابهای آسیا

بسیار نابود شدن هیروشیما با بمب اتمی زاین بزاتو درآمد و از گوشه و کنار آسیا زمزمه های برخاست. امپراتوری هند بدو قسمت تقسیم شد. پاکستان استقلال یافت، چین کمونیست شد و در هند هلند دکتور «سوکارنو» دعوی استقلال اندونزی را آغاز نمود .

هر سرزمینی که از طرف ژاپنیا تخلیه میشد، هر چه عجب و شگفت انگیزی در آنجا برقرار میشد. دستجات مسلح در این سرزمینها بعنوان مختلف دهات ، نصیبات و شیرازها قتل عام میکردند. بعضی از افسران ژاپنی از تسلیم شدن خودداری کرده و راسا دستجاتی تشکیل داده و علنا مبارزه علیه اروپائیان برخاستند .

اندونزی صحنه عجیبی بود و برای ماجراجویی چون وسترنلینک موقعیتی بهتر از این ممکن نبود بدست آید .

وسترنلینک با اتفاق چهارده نفر چتر باز در وسط جزیره «سوماترا» فرود آمد. این پنج نفر مأموریت داشتند یک نیروی محلی بوجود آورده و با این نیرو ، شهر معروف «مدان» (دومین شهر اندونزی از نظر اهمیت و موقعیت و جمعیت) را تصرف در آورده و مقدمات وارد شدن نیروهای انگلیسی و استرالیایی را با آنجا فراهم آورند .

دو هفته بعد وسترنلینک مأموریت خود را بخوبی انجام داده بود و انگلیسها وارد شهر مدان شدند .

وقتی مأموریت وی پایان رسید، تصمیم گرفت قبل از ترک کردن این شهر، بدین یکی از دوستان خود بنام « تیل » که با همسر و فرزندان در این شهر سکونت داشتند برود. اما وقتی بدرآبارتمان «تیل» رسید، دیدمابع لزج سیاه رنگی از زیر در بخارج نفوذ کرده است . وسترنلینک درواشکست و وارد خانه گردید .

تیل و همسرش و کلیه فرزندان را اهالی بومی قطعه قطعه کرده و قطعات اجساد آنها را بروی هم انباشته بودند. این منظره آخرین احساسات و عواطف انسانی را در وجود وسترنلینک نابود کرد و از آن لحظه موجود دیگری شد .

جواب ترور باترور

وسترنلینک وابسته بستادکل نیرو های

هلند و در عین حال وابسته به اینتلجنس سرویس انگلستان بود .

در این موقع وی مأموریت یافته بود که اغتشاشات و انقلابهای جزایر (سلب) و سرزمینهای شرقی اندونزی را فروشانند. بانقرات خود که بعد ها به «کلاه سبز» معروف شدند ، در بندر «ماکاسار» پایتخت جزایر سلب پیاده شد .

وی از همان موقع به «تورکو» معروف شد. دشمنانش از ترس او شب و روز آرام نداشتند و وسترنلینک تصمیم گرفت به ترور اهالی بومی باترور شدیدی پاسخ دهد و بدون رحم و شفقت تمام مخالفین را با گناه یا بیگناه نابود سازد .

بزودی قسوتهای این مرد عالمگیر گردید .

یک روز یکی از افسران ارشد انگلیسی موضوع مزاحمت هائی را که که یکی از انقلابیون بنام (تراکان) برای دستجات او فراهم کرده بود در میان گذشت. این مرد انقلابی که نیمی ژاپنی و نیمی چینی بود، با افراد خود مرتبا به نیروهای انگلیسی حمله میکرد و خسارات جانی و مالی فراوان با آنها وارد می آورد و نیروهای انگلیسی از دفع او عاجز شده بودند. وسترنلینک با افسر انگلیسی برسر یک بطری ویسکی شرط بست که همانشب تراکان را دستگیر سازد. افسر انگلیسی که تصور میکرد وسترنلینک قصد شوخی دارد، شرط را قبول کرد .

وسترنلینک که در تمام نواحی اطراف جاسوس داشت فوراً توسط مأمورین محل خود از محل اقامت «تراکان» اطلاع حاصل کرد و شبانه با دو نفر از افراد خود در حالیکه تمام بدن خود را با ماده مخصوصی سیاه کرده بود بطرف اقامتگاه «تراکان» رهسپار گردید این سه نفر پس از بقتل رسانیدن پیش قراولان انقلابیون و بکار بردن احتیاطها و حیل های لازم ، بالاخره خود را بکلبه تراکان رسانیده و با «کلوروفورم» او را بیهوش نموده و خارج کردند .

صبح روز بعد وسترنلینک نزد افسران انگلیسی رفت و وجبه ای نیز همراه داشت . افسر مزبور تصور کرد که وسترنلینک شرط را باخته و بطری ویسکی را در جعبه نهاده آورده است . بانهایت خوشحالی در جعبه را باز کرد اما ناگهان از شدت تعجب و حیرت بر جای خشک شد ، زیرا بجای بطری ویسکی ، سر بریده تراکان را در جعبه یافت ...

بقیه در صفحه بعد

این آوازه خوان روزگاری فرماندهی میلیونها نفر از مردم آسیا را داشت و جزایر جاوه سوماترا و سلب را بزیر مهمیز گشیده بود .

عشقم یکدختر فرانسوی انقلابی در زندگی ماجراجویانه او بوجود آورد

وی موفق شد در ظرف یکسال و نیم تمام منطقه غربی جاوه را آرام کند و خود را حکمران مطلق آن ناحیه بخواند. ولی در خلال همین وقایع، ناگهان از کلیه سمت های خود استعفا داد و گوشه ای گرفت و مشغول کار شد. علت تصمیم ناگهانی وسترلینک این بود که عاشق دخترکی بنام «ایون فورنیه» شده بود.

این دختر پدری فرانسوی و مادری از اهالی جاوه داشت. پدرش در شهر جاکارتا مهمانخانه ای را اداره میکرد و سی سال بود در این شهر اقامت داشت و در حقیقت خود نیز از اهالی جاوه شده بود.

بزودی این عشق باز دوام منتهی شد و وسترلینک بکلی ماجراجویی را کنار گذاشت و زندگی آرام و بی سرو صدایی را آغاز نمود. خانه ای در یکی از مناطق باصفای جاوه، در تربیت حیوانات وحشی و تهیه کلسکسیون شاهپرنک شد و برای اینکه در ضمن شغلی هم برای امرار معاش داشته باشد یک مؤسسه حمل و نقل دایر نمود.

بزودی کامیونهای وسترلینک در تمام جاوه، در میان شهرها، در دل جنگلها و کوهها شروع برفت و آمد کردند مشتریان وسترلینک بحدی زیاد بودند که وی قادر نبود تقاضای همه را قبول کند و بزودی کار او بجائی رسید که عایدی سالیانه اش بالغ بر ۶۰۰ هزار فلورن هلندی یعنی دوازده میلیون و نیم ریال گردید.

شاهزاده عادل

در اینجا قاعدتا بایستی زندگی ماجراجویانه وسترلینک پایان یافته باشد، ولی برخلاف انتظار ماجرای شکفت انگیز و تازه ای بار دیگر نام او را بر سر زبانها افکند. در این موقع اوضاع اندونزی سخت معشوش بود از همه جا بدکتر سوکارنو رئیس جمهوری ورهبر ملت اندونزی حمله میشد در هر استانی یکنفر دعوی حکومت داشت بعضی از دستجات یاغی ژاپنی هنوز بقتل و غارت ادامه میدادند. دولت هلند نمیخواست از دستور سازمان ملل متحد اطاعت کرده و استقلال اندونزی را برسمیت بشناسد. کمونیستها از یک طرف دست باخلال زده بودند سلطان «جو جا کارتا» ارتش مستقلی برای خود ترتیب داده بود. حزب افراطی «دارالاسلام» همجا دست به ترور زده بود.

وسترلینک با آنکه از خدمت در ارتش واز تمام مقامات نظامی خود استعفاء کرده بود معینا برای حفظ خود و موسسه حمل و نقلش، یک دسته چریک مسلح نگاهداشته بود. در قرن دوازدهم میلادی یکی از رهبران مسلمان اندونزی بنام «جو جوبایو» بمسلمانان این سرزمین وعده داده بود که در آینده رهبر نجات دهندای بنام «راتوالعادل» که در کشور ترکیه قدم بر عرصه وجود نهاده است برای برقراری عدل و حق ظهور خواهد نمود و جهان را نظم و امن خواهد داد.

وسترلینک که در خاک ترکیه متولد شده بود بفکر افتاد که خود را این منجی موعود معرفی کند و رهبری مردم اندونزی را بعهده گیرد. باید گفت که در آن موقع حقیقتا خود وسترلینک باین موضوع عقیده پیدا کرده بود و همین اعتقاد او باعث شده بود که دیگران نیز بوی بگروند و از او پیروی کنند و با آنکه همانطور که گفته شد در سراسر اندونزی وسترلینک معروف بقساوت قلب و خونخواری

وسترلینک در کتاب خاطرات خود نوشته است که تا دو روز افسر انگلیسی قادر به خوردن غذا نبود، ولی در عوض مرتباً ویسکی مینوشید تا مست شود و آن منظره را فراموش کند.

فردای آنروز، بدستور وسترلینک، سر مقتول را بدهکده برده و در آنجا بر سر نیزه قرار دادند و بتمام طرفداران وی اعلام کرد که اگر تسلیم نشوند بهمین سر نوشت گرفتار خواهند شد. دو روز بعد تمام طرفداران «تراکان» تسلیم شدند.

اعدام سی هزار شورشی

مردم آندونزی با آنکه وسترلینک را مردی خونخوار و سنگدل میدانستند، بوی لقب «شاهزاده عدالت» (راتوالعادل) داده بودند. این مرد بانواع مختلف مخالفین خود را زجر و شکنجه میکرد. یک روز یک افسر ژاپنی را که یک دسته انقلابی تشکیل داده و بیش از ۵۰۰ نفر را بقتل رسانیده بود دستگیر کرد و دستور داد او را بدرختی ببندند. بعد در حالیکه طیانچه ای بدست گرفته بود بوی نزدیک شد و گفت: در دست بیست دقیقه دیگر با گلوله مغزت را متلاشی خواهم کرد.

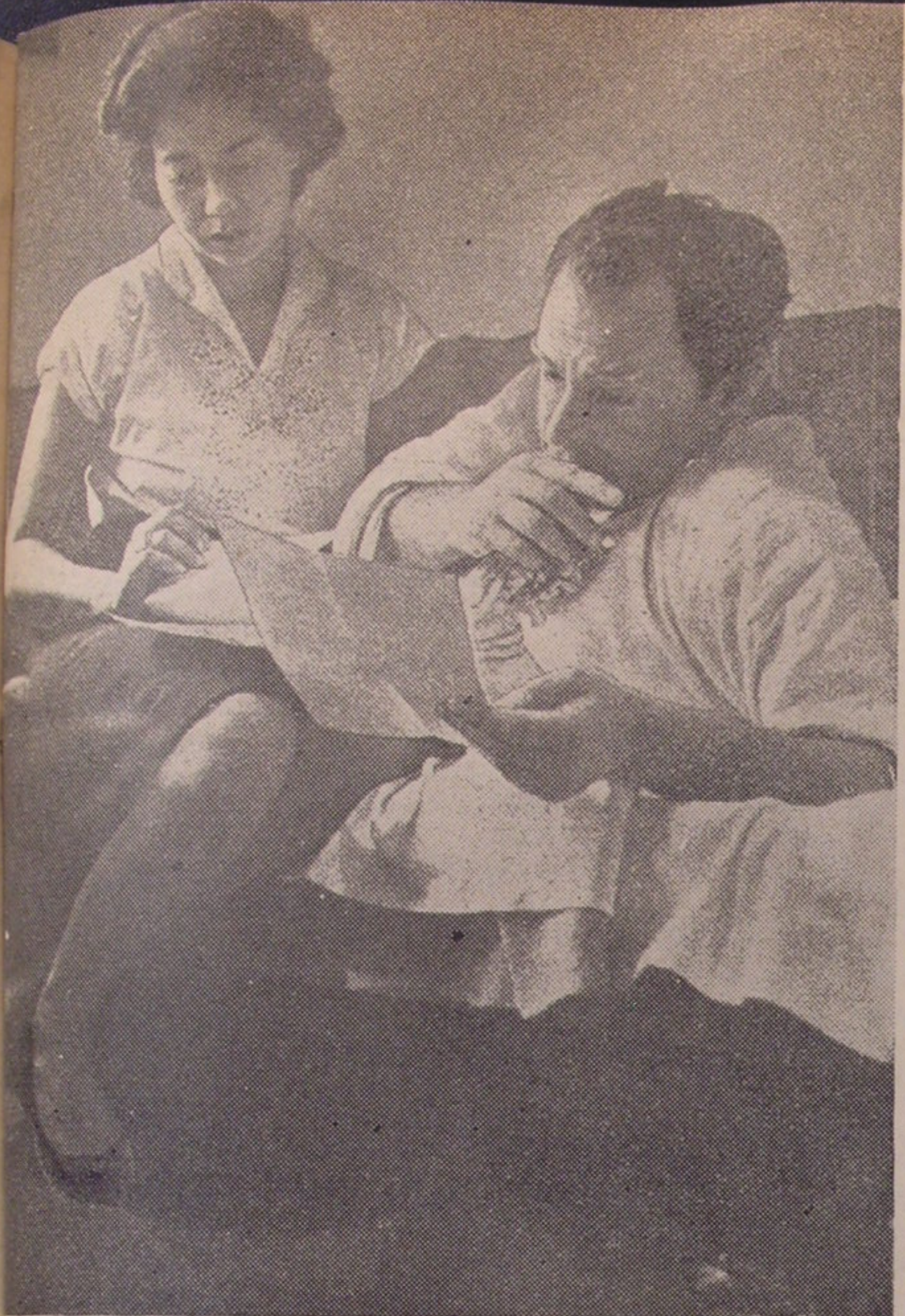
آنوقت خود در مقابل افسر ژاپنی روی صندلی نشست و در حالیکه ساعتش را جلوی چشم او نگاهداشته بود با خیال آسوده مشغول کشیدن سیگار شد. بیست دقیقه بعد افسر ژاپنی دیوانه شده بود.

یکبار نیز وسترلینک که از دستگیری یکی از روسای شورشی مایوس شده بود بلطایف الحیل همسر او را دستگیر کرد. بعد دستور داد زن مزبور را در مقابل چشم تمام اهالی آن منطقه کاملاً برهنه کرده و بیک درخت ببندند. آنگاه اعلام کرد که تا روزیکه شوهرش تسلیم نشود، این زن همچنان برهنه در معرض تماشای تمام مردان خواهد بود. سه روز بعد سر کرده یاغیان تسلیم شد. وسترلینک در پیش چشم همسرش او را بقتل رسانید و بعد بندهای زن بیچاره را گشود. زن بدبخت که بکلی مشاعر خود را از دست داده بود، همانطور برهنه به جنگل فرار کرد.

تا آخر سال ۱۹۴۷ آتش انقلاب در سراسر جزایر سلب بکلی خاموش شد، ولی در خلال این مدت بیش از بیست دهکده و قصبه بکلی قتل عام شده و از بین رفته بود. امروز دولت اندونزی ادعا میکند که وسترلینک بدست خود و افرادش بیش از ۳۰ هزار نفر اهالی اندونزی از زن و مرد را بقتل رسانیده است. خود وسترلینک اعتراف میکند که ۳ هزار نفر را کشته است.

ماموریت وسترلینک در جاوه

پس از خاموش شدن آتش انقلاب در جزایر سلب، دولت هلند بوسترلینک ماموریت داد که بجزیره جاوه رفته و نظم و امنیت را در آن سرزمین بر جمعیت برقرار سازد. اینجا جنگ داخلی مناظر فجیعی ایجاد کرده بود. هر شب صدها قتل اتفاق می افتاد یک شب اهالی بومی شهر «باتاویا» که اکنون «جاکارتا» نام دارد و پایتخت اندونزی است ده هزار نفر چینی ساکن شهر را بقتل رساندند. از این قبیل مناظر هر روز در سراسر جزیره مشاهده میشد. وسترلینک تصمیم گرفت باین اغتشاشات خاتمه بدهد.



چند لحظه قبل از آنکه در صحنه اپرای «بودا» ظاهر گردد، وسترلینک نامه ای از شورشیان اندونزی دریافت داشت که وی را بکمک طلبیده بودند.

حتی حزب محافظه کار هلند از هدفها و روش وسترلینک پیروی کرده و نظریات او را مورد تأیید قرار میداد. وقتی شورش در جزایر «ملوک» آغاز گردید، باردیگر وسترلینک مخفیانه خود را به اندونزی رسانید و مجدداً به هلند بازگشت تا یک کشتی اسلحه و مهمات برای شورشیان حمل نماید، ولی کشتی حامل مهمات که «اوپیان» نام داشت خراب شد و وسترلینک ناچار از اجرای نقشه های خود منصرف گردید. در خلال این احوال آتش شورش در جزایر ملوک نیز فرونشست.

پایان کار

از آن پس دیگر وسترلینک بیشتر اوقات خود را در کنار همسر و پنج فرزندش در مزرعه خویش در هلند میگذراند و مشغول تنظیم و نشر خاطرات خود شد تا اینکه اخیراً به پیشنهاد «رویدنگامپ» حاضر شد روی صحنه اپرا ظاهر گردد شاید روزی نام وسترلینک بر سر در بزرگترین اپراهای جهان یعنی اپرای (اسکالای) میلان دیده شود، باشاید باردیگر او را در میان آشوبگران یکی از نقاط جهان ببینیم. بهرحال وسترلینک نامی نیست که بزودی از خاطرها محو گردد. وسترلینک را باید در ردیف دو ماجراجوی بزرگ دیگر قرن بیستم قرارداد: یکی از ایندو «بارون اونگن فون شترنبرگ» بود که بتنهائی کشور مغولستان رافتح کرد و «بغدوخان» را امپراطور این کشور نامید و دیگری کلنل «لاورنس» که در سراسر خاورمیانه آشوب بپا کرد، کشورهای تازه ای بوجود آورد و سلطنتهایی را منقرض ساخت.

شده بود بزودی سی هزار نفر از مسلمانان ازجان گذشته بدور او گرد آمدند و این افراد بنام «ارتش شاهزاده عدالت» تمام سرزمین «پاسوندان» را با ۱۳ میلیون سکنه آن بزیر سلطه و حکومت وسترلینک درآوردند.

بزرگترین ماجراجوی قرن بیستم

شاید اگر وسترلینک بطمع نمی افتاد و بهمان ایالت پاسوندان اکتفا میکرد، دولت مرکزی اندونزی نیز با او زدر مسالمت درمی آمد و بدکتر سوکارنو او را بحال خود میگذاشت. ولی دیری نپائید که این مرد ماجرا طلب بخیال افتاد که سراسر جزیره جاوه را بزیر سلطه خود درآورد.

روز ۲۴ ژانویه سال ۱۹۵۰ وسترلینک تصمیم گرفت با ایالات دیگر جاوه حمله کند و زمام حکومت مرکزی را در دست گیرد یکی از افسران «باندونک» را تصرف کرد. ولی خود او در جلوی دروازه های جاکارتا از نیروهای اندونزی شکست خورد. ارتش وی مضمحل گردید و مامورین پلیس اندونزی بتعقیبش پرداختند. اما وسترلینک موفق شد از جاوه فرار کند و به مالزی پناه برد. لیکن بزودی در شهر سنگاپور دستگیر شد و بزندان افتاد. وچندی بعد با کشتی عازم هلند گردید و با آنکه دولت هند تمام مساعی خود را بکار میبرد که از تجدید فعالیت این ماجراجوی عجیب جلوگیری کند، با این وصف عده ای از سرمایه داران و صاحبان صنایع بزرگ و شرکتها بیکه در مستعمرات منافع زیادی دارند با کمک های شایانی کرده و در مواقع سخت از وی حمایت مینمودند و

بقیه از صفحه ۴

بچه شیر از هشت ماهگی تا یک سالگی روزها بگله های بز و گوسفند حمله می برد. گاهی نیز بگله گاو دستبرد می زند اما هنوز چندان خام و نا پخته است که برای یک کشته، ده گاو را زخمی میسازد و آنوقت شیر نر، یعنی پدر بچه ها ناگزیر در قضیه دخالت می کند.

بچه دو ساله شیر اسب و گاو و شتر را بیک حمله خفه میسازد و از دیوارهایی با ارتفاع دو متر که برای محافظت خانه های چادر نشینان ساخته میشود میپرد.

وجود شیر از یک تادو سالگی برای مردم چادر نشینان دهکده های الجزایر آفتی است. در واقع شکار در این دوره از عمر شیر برای آنست که راه کشتن را بیاموزد.

شیران خردسال در سه سالگی از پدر و مادرشان جدا میشوند و از آن پس دو بدو زندگی میکنند و پدر و مادر برای آنکه تنها نمانند خانواده ای تازه بوجود می آورند.

شیران الجزایر

شیر در هشت سالگی به بلوغ میرسد. قوت شیر در این دوره در منتهای کمال است و یال شیر نیز در این دوره از ممر در غایت شکوه و جلال دیده میشود. جثه شیر نر باندازه یک سوم از جثه شیر ماده درشتتر است... در باره شیر وحشی نباید از روی شیران باغ وحش بقضاوت پرداخت. برای آنکه شیران باغ وحش را از پستان مادر گرفته و مثل خرگوش پرورش داده اند. و اینگونه شیران که از آزادی و زندگی در هوای آزاد و خلاصه از خوراک سالم و فراوان بی بهره مانده اند نگاهی غم انگیز و بدنی نحیف دارند.

در الجزایر سه نوع شیر میتوان یافت: شیر سیاه- شیر زرد- شیر خاکستری. شیر سیاه که بسیار بندرت دیده میشود، از لحاظ جثه بدتر است شیران دیگر نیست، اما سر و گردن وسیله و کمر و پاهای نیرومندتری دارد. زمینه پوستش تاشانه برنگ اسب کهرقهوه ای است و یال سیاه و دراز و انبوهی که قیافه وحشت آوری باو میدهد از شانه شروع میشود. پیشانی شیر سیاه یک ذراع عرض دارد و طول بدنش از انتهای بینی تا محل رستن دم که یک متر طول دارد به پنج ذراع میرسد. وزن بدن شیر دوست و هفتاد و پنج تا سیصد کیلو است. اعراب الجزایر از شیر سیاه بیشتر از انواع دیگر این حیوان بیم دارند و حق هم بجانب آنان است شیر سیاه بجای آنکه مثل شیر خاکستری باینسو و آنسو در حرکت باشد در دخمه خود میماند و گاهی مدت سی سال از دخمه خود بیرون نمیرود. و بندرت دیده شده است که برای حمله بقصبه چادر نشینان بدشت پای نهد.

اما در مقابل، شبها بانتظار گله گاو در گوشه ای کمین میکنند و چهار یا پنج گاو را برای خوردن خونشان بر زمین می اندازد و در فصل تابستان که روزها دراز است بهنگام غروب در کنار کوره راهی که از گوه میگردد کمین میکند و سوار پایباده ای واپس مانده راطعمه خود میسازد. که یک متر طول دارد به پنج ذراع میرسد. وزن بدن شیر دوست و هفتاد و پنج تا سیصد کیلو میان شیر زرد و شیر خاکستری جز از لحاظ رنگ یال هیچ تفاوتی وجود ندارد. جثه شیر زرد و شیر خاکستری اندکی درشت تر از شیر سیاه است، اما شیر سیاه از آندو فرجه تر میتواند باشد.

شب و روز در زندگی شیر

زندگی شیر را بدو دوره میتوان تقسیم کرد و شیر در هر یک از این دو دوره حیوان جداگانه ایست و این مسئله باعث هزارها اشتباه در باره شیر شده است.

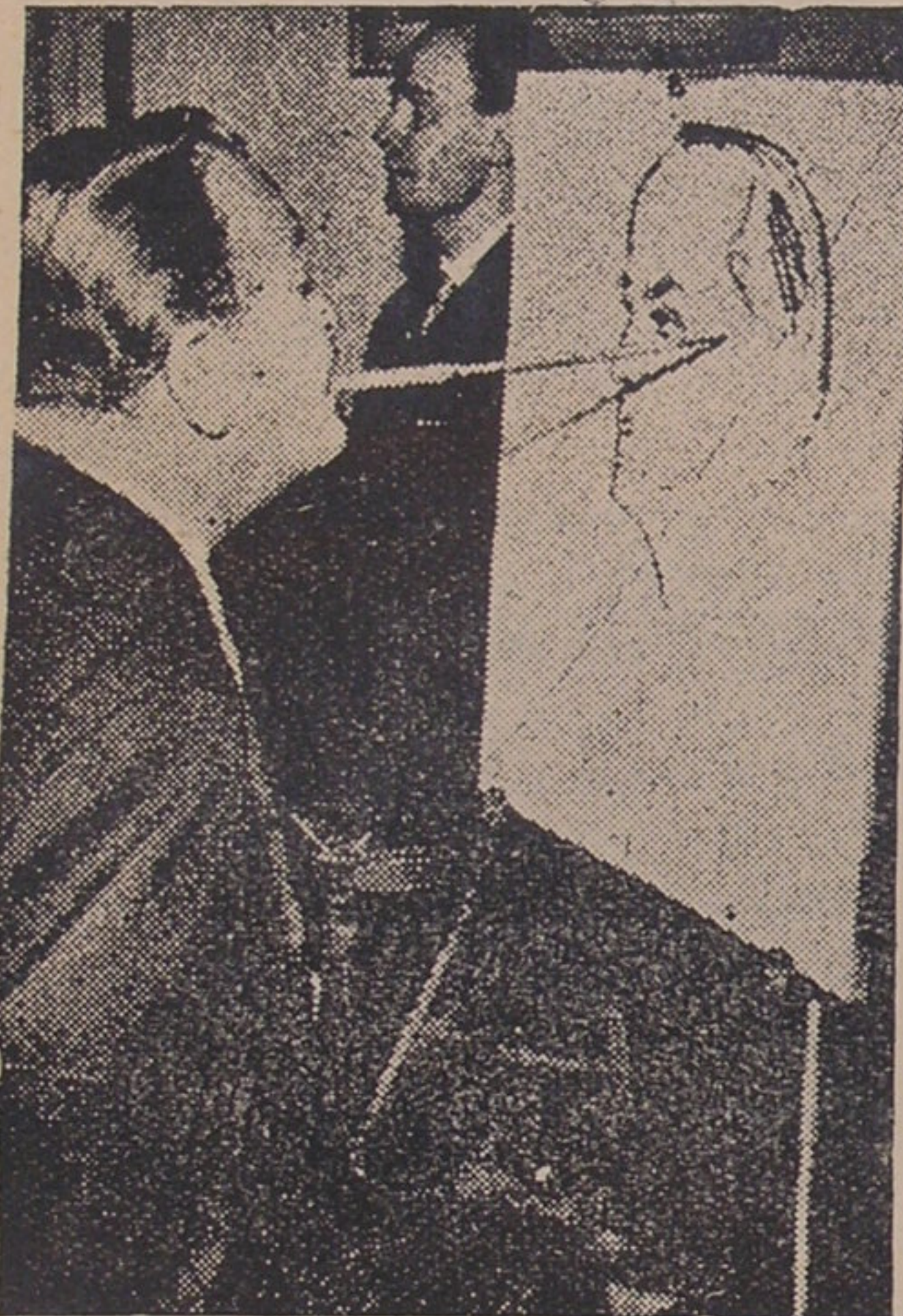
این دو دوره عبارت از شب و روز است. عادت شیر این است که بهنگام روز برای هضم غذای خود و برای استفاده از خواب آرام و آسوده ای به بیشه پناه برده دور از قیل و قال در آنجا بماند. گاهی ممکن است که انسان بهنگام روز با شیری که از دهشت مگس یا آفتاب محل خود را تغییر داده یا از شدت تشنگی بسوی جویباری متوجه شده است روبرو شود. شیر که در این مواقع هنوز بحالت نیمه خواب است و شکم پری دارد متوجه انسان نمیشود و انسان که از این چیزها خبر ندارد گمان میکند که شیر روز روشن بکسی حمله نمیکند. در واقع شیر از کشتن لذت نمی برد و تنها برای زیستن و برای دفاع از خود بحمله میپردازد. در مملکتی مثل الجزایر که گله فراوان دارد شیر هرگز بهنگام روز گرسنه نیست. اعراب که باین مسئله توجه دارند بهنگام شب که شیر از دخمه خود بیرون میآید بمسافرت نمیروند و اگر مسافرتی هم پیش آید، پیاده و تنها برآه نمی افتند. اعراب بسیاری دیده اند که در اینگونه مواقع طعمه شیر شده اند و از اینگونه مثالها بسیار می دانم. اما در اینجا فقط بذکر سرگذشت دردناک زیر که در شهر «کنستانتین» رخ داده است قناعت میکنم.

سرگذشت دو برادر زندانی

در سال ۱۸۳۴ یعنی چند سال پیش از اشغال این شهر بدست فرانسویها زندانها پر بود. در میان زندانیان دو برادر راهزن بودند که از زور بازو و شهامت و جسارتشان داستانها گفته میشد. پادشاه مملکت که از فرار آنها بیم داشت فرمان داد که یکی از دو پای آنان را باهم بزنجیر ببندند.

شبی که قرار بود صبح روز بعد آندو برادر تیر باران شوند، وقتی جلاد بزندان رفت، کسی را در زندان نیافت. دو برادر که از زندان گریخته بودند، پس از کوششهای بسیار که بیپایان بود برای گشودن زنجیر بکار رفت، تصمیم گرفتند که بهمان حال از میان مزارع و از بیراهه بگریزند تا در اثنای راه با حادثه ای روبرو نشوند. وقتی که روز فرا رسید، در میان صخره ها پنهان شدند و شبانگاه دوباره برآه افتادند. نیمه شب شیری در برابر آنان نمودار گشت دو برادر سنگها بسوی حیوان انداختند و فریاد زدند تا شاید شیر از سر راه دور شود؛ اما حیوان جلو آنان بر زمین خفته بود و هیچ حرکتی نمیکرد. و چون دیدند که دشنام و تهدید نتیجه ای ندارد، بخواش والتماس پرداختند. لیکن شیر بسوی آنان جست و هر دو را بر زمین کوفت و برادر ارشد را جابجا در کنار برادرش که خود را بمردن زده بود خورد. و وقتی که بیای زنجیر بسته مقتول رسید و مقامتی در برابر خود دید، پارا از بالای زانو قطع کرد. سپس یا در نتیجه سیری یا بر اثر تشنگی، بسوی چشمه ای که در آن نزدیکی بود رهسپار شد. برادر دیگر بگمان اینکه شیر پس از آب خوردن دوباره باز خواهد گشت، در جستجوی پناهگاهی برآمد و در حالیکه پای برادر را کشان کشان بدنبال خود میبرد، در مخزن زیر زمینی که در آن حدود بود پنهان گشت. پس از اندک مدتی غرش شیر بگوش رسید و شیر چندین بار از جلوی حفره ای که وی بآن پناه برده بود گذشت. عاقبت روز آمد و شیر رفت.

همینکه مرد بدبخت از مخزن زیر زمینی بیرون آمد، باجندتن از سواران پادشاه روبرو شد سواران او را باخود بردند و دوباره بزندانش انداختند. پادشاه مملکت که سخنان نوکران خود را در این باره باور نمی داشت، بدین این مرد اظهار تمایل نمود. زندانی که پای برادرش را کشان کشان با خود میبرد، بحضور آمد و پادشاه با آنکه معروف بخونخواری بود، فرمان داد که بند از پای زندانی برداشته شود. و او را عفو کرد.



با همه جا غیر از دست

در هفته گذشته در پاریس اولین سالن آثار هنری هنرمندان بی دست طی مراسم خاصی که از جمله پاره کردن یک روبان رنگی بوسیله دندان بود افتتاح گردید. ریاست افتخاری این سالن با مرد هنرمندی بنام دکتر «سویبران» است که چندی قبل با دندان آپاندیسیت مردی را که لابد دل و جگر شیر داشته است عمل کرد. در این نمایشگاه ۱۵۰ تابلو از آثار هنرمندان اروپائی گرد آمده بود. البته تهیه کنندگان این آثار ملیت های مختلف و مراسمهای گوناگون دارند؛ اما همه آنها در یک مورد باهم شریک هستند: تابلوهایشان را با دست نقاشی نکرده اند و اصولاً شرط شرکت در این نمایشگاه نیز فقط همین است که هنرمند تابلوی خود را با دست نکشیده باشد حالا اگر برای کشیدن آن از دندان یا پا یا سایر اعضاء بدن استفاده کرده باشد مختار است!

در این تصویر نقاش بی دستی بنام «استگمان» را که آلمانی است و هر دو بازوی خود را در جنک از دست داده در حال کشیدن تصویر دکتر سویبران رئیس افتخاری باشگاه هنرمندان بی دست ملاحظه میفرمائید.

شعر بزرگی که در شش قرن پیش بارزش مواد غذایی پی برده بود....

شاعر بزرگی که در شش قرن پیش بارزش مواد غذایی پی برده بود....

از دکتر غیاث الدین جزائری غذاشناس



خوراکهای محلی و قدیمی هر ملت جزء فولکلورهای آن ملت محسوب میشود و بهمین جهت انجمن جمع آوری فولکلورهای ایرانی اکنون درصدد جمع آوری دستور تهیه غذاهای ملی و محلی است و من در اینجا بآنها مرده میدهم که یک شاعر خوش قریحه، در شش قرن پیش، این زحمت را قبول کرده و صورت غذاهای ملی و محلی را در دیوان خود بنحو شایسته ای گرد آورده و فوائد آنها را بر شمرده است.

در این ایام که در اثر پیشرفت علوم و کشف ویتامینها و سایر عوامل غذایی، علم غذاشناسی مورد توجه عموم مخصوصا خواستاران سلامت و تندرستی قرار گرفته و فوائد و اسرار بیشماری در خوراکیها کشف شده است، قدر و منزلت این استاد عالی مقام ایرانی بیشتر مشهود میگردد.

این ستاره درخشان عالم علم و ادب ایران که متأسفانه تا کنون چنانکه شاید بویاید قدرش معلوم نشده «شاعر اطعمه» نام دارد.

اسمش شیخ احمد، کنیه اش ابواسحق، شغلش حلاجی و تخلصش «بسحاق» است و با اینکه اشعارش دارای ابتکار جدیدی بوده و با فصاحت و بلاغت مخصوص سروده شده، معذک توجه ثایان بآنها نشده است.

سال تولدش معلوم نیست ولی وفاتش را پرفسور «ادوارد برون» مستشرق معروف انگلیسی ۱۶۴۱ میلادی مقارن با ۸۱۴ هجری قید کرده است.

یکی از صفات ممتاز این شاعر عالی مقام و مبتکر خوش ذوق، بیزاری آواز کلاسی و مدح این و آن گفتن است.

در «تذکره دولتشاه» حکایتی از او نقل شده است که عین آن در اینجا از نظر خوانندگان گرامی میگردد:

حکایت کنند که بروزگار شاهزاده اسکندر ابن عمر شیخ بهادر که مولانا ابواسحق در عهد او همواره ندیم مجلس وی میبود، چند روزی به مجلس پادشاه نیامد، بعد از حضور، شاهزاده پرسید که مولانا، چند روز است که پیدانبودی؟ مولانا زمین خدمت بوسید و گفت: ای پادشاه، یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم و این بیت بخواند:

بیت

منع مگس از پشمک قندی کردن / از ریش حلاج پنبه برداشتن است
گویند ریشی داشته از قاعده بیرون و دراز و بادست آویزی آن شوخی ها کردی و لطیفه ها گفتی.

همین علوهمت و علاقه او بکار و فرار از مدیحه سرائی سبب شد که مواد غذایی را ممدوح خویش قرار دهد و در روزگاری که برای غذا هنری جز شکم پر کردن و سد جوع قائل نبودند و الفاظی مانند «لوتی» و شکم پرست دشنام بود، بمدح و ثنای خوراکیها پرداخته است (لوت بمعنی غذاست).

بخاطر بیابورید که تا قرن نوزدهم علماء غرب برای مواد غذایی ارزش چندانی قائل نبودند و بیروی از عقاید ابن سینا، چنین میمنداشتند که غذا در بدن با خلط چهار گانه صفر - سودا - بلغم و خون تجزیه میشود.

در اواخر قرن نوزدهم کشف شد که غذا در بدن میسوزد و حرارت غریزی را ایجاد میکند و در حقیقت غذا سوخت ماشین بدن است، اما امروز دانشمندان غذاشناس در اثر پیشرفت علوم باین نتیجه رسیده اند که در مواد خوراکی اسرار بسیاری نهفته است و بقول مولانا به هر برك نوشته است هزاران اسرار.

مداح خوراکیها

اکنون برویم بسراغ دیوان مولانا بسحق و ببینیم که این سخنور عالی قدر چرا مداحی خوراکیها را انتخاب کرده است.

مولانا در مقدمه دیوان خود سه علت برای این اقدام خود ذکر نموده است، ولی در اشعار او علت چهارمی هم پیدا میشود که ما اکنون بشرح آنها میپردازیم.

۱- شاعر خوش ذوق مامیگوید: شخصی بیش من آمد و اظهار کرد که مبتلا بسوء

هاضمه هستم و اشتها ندارم. باو گفتم مثل تو مثل آنکسی است که بیش حکمی رفت و گفت رغبت جنسی ندارم حکیم فوراً کاغذ و قلم در دست گرفت و برای او «الفیه شلفیه» ترتیب داد و چون آنرا بخواند، فوراً بسر رغبت آمد و بیماریش معالجه شد. حال منم برای تورا سه سفره سازم که چون یکبار بخوانی اشتها پیداشود.

دومین دلیلی که استاد آورده از این قرار است:

چون خداوند یگانه این فقیر را طبع نظم که عطیه ای از عطا یای نامتناهی است کرامت فرمود، مزاجی میخواستم بین الجود و الهزل که

بیت

هزل همه روزه آبرویت ببرد / جدهمه هفته خون مردم بخورد
الحمد لله که قسام قسمت آشی که در دیک کسی نمی جوشید و شربتی که کسی از آن کاسی نمینوشید و شکری که در طبله هیچ عطار نبود غذائی که بر سفره خوانی نه از خزانه غیب بلاریب در دهان مانده و این آشها بکفچه مابر آمد.
سومین دلیلی که برای تنظیم دیوان اطعمه ذکر شده آنست که شاعر عقیده داشته اشعار شعرا از بیت یعنی خانه تشکیل شده و این خانه هاستراح و مطبخ لازم دارند.

مستراح آنها اشعار ریکی است که دیگران گفته اند و مطبخ آنها دیوان بسحاق است.

یک دلیل چهارم نیز وجود دارد که مولانا ابواسحق قید نکرده، ولی در بین اشعارش بچشم میخورد و بسیار اهمیت دارد و آن اصلی است که امروز غذاشناسان در اثر پیشرفت علوم تازه متوجه شده اند که در مواد خوراکی اسرار بیشماری نهفته است. شیخ اطعمه این اصل را در آخر غزلی که با استقبال یکی از غزلیات حافظ گفته است با کمال صراحت ذکر مینماید:

غزل

مشنوای نان که بجز دنبه مرایاری هست / یابجز مالش چنگال مراکاری هست
خواستم پرده نان از سرزنج کشید / تا دانند همه خلق که زناری هست
هوس رشته قطایف نه دلم دارد و بس / که بهر حلقه آن دام گرفتاری هست
باد بوئی سحر آورد زکیا و بسرد / آب هر طیب که در طبله عطاری هست
میل بسحافی باین اطعمه بی چیزی نیست / غالب الظن من آنست که اسراری هست
زنای غذایی است شبیه کالباسهای امروز که گوشت و دنبه را در روده میریختند / کیباشیردان گوسفند است که در آن برنج و حبوبات ریخته و در دیک کله پزی می ریختند.

ماهروی شیخ اطعمه

اکنون ببینیم در دیوان اطعمه یک ماهروی زیبا چگونه توصیف شده است:

بادام - چشم - شکر لبت - ترنج - غیب - نارستان - پسته - دهان - چرب - زبان - ماهی

اندام - حلوا - کلام - فندق چال - مشکین خال

خلاصه تمام زیباییهای جهان در نظر شاعر خوراک شناس ماموعی پسندیده است که شبیه یکی از خوراکیها باشد. در مورد آشامیدنیها نیز بعقیده وی بهترین و مفید ترین مشروبات آب ساده است این مطلب را مولانا بسحق باین شیرین خود اینطور مجسم میسازد:

هیچ نعمت چون برنج زرد نیست / هیچ شربت همچو آب سرد نیست
گر غباری هست حلوا را ز قند / در میان نان و بریان گرد نیست
در اینجا بی مناسبت نمیدانیم متذکر شویم که بعقیده ما غذاشناسان برنج زرد مفید تر از برنج سفید و مقدار ویتامینهای آن بیشتر است و چنانچه کسی مرتباً برنج سفید کرده، بدون خورش و غذاهای دیگر بخورد، مبتلا بمرض بری بری خواهد



شد. در مورد نان این عقیده بین غذانشناسان عمومیت دارد که تاکنون غذائی که بتواند جانشین نان بشود پیدانشده است. مولانا در این مورد چنین گوید :

غزل

عیب کاجی مکن ای زاهد پاکیزه سرشت هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 تو اگر تخم ریاکاری و ماسیر و پیاز تو اگر تخم ریاکاری و ماسیر و پیاز
 بقضایف نتوان گفت که او دوشابی است که خمیرش بقطیر تو نخواهند سرشت
 نه منم در طلب نان که زبهر گندم پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
 و نیز در جای دیگر فرماید :

میان ما و مزعفر محبت ازلی است گواه شربت قند و حلاوه عسلی است
 چونان و خربزه بینی شهید کن خود را که مرگهای چنین خوش دلیل زنده دلی است
 بنزد خوشه انگور عقد مروارید مثال جوهر اصلی و دانه عملی است
 نبود عالم و بسحاق این سخن میگفت که نان و گوشت قدیمی و کرسلم یزلی است

مسلم است که نان و خربزه هر قدر لذیذ باشد جان از آن شیرین تر است و اینکه شاعر گفته «شهید کن خود را» تا اندازه ای جنبه اغراق شاعرانه دارد و خود او هم معتقد است که باید غذا را طوری خورد که مقدارش کم و ارزش آن زیاد باشد و بقول حکماء، «کنیر الکیفیه و قلیل الکمیة» مفید تر است و آدمی که سلامت خود علاقه دارد باید تا اشتهای صادق باقی است دست از غذا بازدارد.

اکنون که صحبت از گوشت بمیان آمد، بدنیت در اینجا متذکر شویم که در مورد این ماده غذائی بین غذانشناسان امروز اختلاف عقیده شدید وجود دارد : یک دسته گوشت را مضر دانسته و معتقدند که انسان میوه خوار نباید از لاشه حیوانات تغذیه کند. دسته دیگر میگویند که انسان میوه خوار آفریده شده ولی امروز همه چیز خوار شده و خوردن گوشت برای او نه تنها زیان آور نیست، بلکه جزء مواد ضروری و لازم است و غذائی که حتما باید خورد. اما این دسته یعنی طرفداران مکتب گوشتخواری، اسراف و زیاده روی در مصرف آنرا جایز نمیدانند و معتقدند که هر کس در روز باید فقط مقدار معینی غذای گوشتی میل کند. در این مورد مولانا علاج چنین گوید :

بقیه در صفحه ۸۱

مقبره شیخ اطعمه در زاویه جنوب غربی تکیه چهل تنان شیراز قرار دارد. بر روی مزار او سنگی از قرن نهم هجری بود که چندی پیش بموزه فارس منتقل گردید و اخیرا بهمت جمعی از صاحبان و اهل ذوق و ادب و عرفان سنگ تازه ای بر روی آرامگاهش قرارداده اند. قبر شیخ اطعمه در زیر سایه درختان نارنج و سرو و کاج قرار گرفته است. در عکس زیر آقای محبت خادم چهل تنان بر سر مزار شیخ اطعمه دیده میشود.



بر روی سنگ مزار شیخ اطعمه این عبارات دیده میشود :

زینهار از بگذری روزی بقبر این گدا شاد کن روح من مسکین بحلوی دعا
 نام شریفش احمد کنیه ابواسحق متوفی در سال هشتصد و چهل هجری (۸۴۰)

حلیم در فصل تابستان

در میان مردم شیراز معروف است که هر کس شب جمعه بزیارت مقبره شیخ اطعمه برود و فاتحه ای بخواند و غذائی طلب کند بزودی برای او فراهم خواهد شد. و این قصه را نیز نقل میکنند که یکسال بهنگام تابستان چند جوان شوخ اصفهانی مسافرتی به شیراز کردند و شب جمعه بزیارت چهل تنان رفتند و پس از خواندن فاتحه، هر یک غذائی طلب کردند. یکی از آنان که بشکم پرستی معروف بود، از راه لودگی و مسخرگی طلب حلیم نمود و بخیال خود غذائی خواسته بود که در آن فصل یعنی تابستان معمولا پیدا نمیشد.

فردای آنروز این عده بیک خانواده شیرازی برخورد میکنند که بایکی از آنها آشنائی و قرابت دورداشتند. خانواده شیرازی باصرار زیاد آنها را برای صرف ناهار بمنزل خود میبرند.

در سفره در میان غذاهای گوناگون یک پیاله حلیم هم دیده میشود که درست در مقابل آن جوان شکم پرست قرار داشت وجود پیاله حلیم، آنهم در فصل تابستان و متعاقب تقاضای روز پیش آن جوان، همه را بحیرت انداخت.

یکی از حاضرین رو بصاحب خانه کرده و گفت: «معمولا ما اصفهانیها حلیم را در زمستان میخوریم. اینجا مگر در تابستان هم حلیم میخورند؟» صاحب خانه در جواب گفت: «اتفاقا ما هم در زمستان میخوریم، ولی در منزل زنی حامله داریم که دیروز عصر ناگهان هوس خوردن حلیم کرد و چون ما معتقدیم که هر غذائی زن حامله هوس کرد باید برای او فراهم کرد، امروز مقداری حلیم هم درست کردیم.»



افسانه شاه سلیمان

شهریار نامداری که عقل و جنون در وجودش بهم آمیخته بود

حسن شهباز

سلیمان در آغاز فرمانروائی بمقل و درایت مشهور بود . روزی بین یکی از صنعتگران هنرمند از یکطرف و توانگری متنفذ ازطرف دیگر نزاعی درگرفت . مرد با نام و نشان دعوی را بدرگاه سلیمان کشاند . شهریار هوشمند، صنعتگر نامدار را شناخت و دانست برای تزئین کاخهای خود باو نیازمند است . پس بانگ برآورد و در برابر چشمان حیرت زده همه ، توانگر را محکوم کرد و از کاخ خویش براند . آنگاه صنعتگر پیروزمند را که از حیرت و شادی سر از پای نمی شناخت بخدمت گماشت و او مدت پنجسال متمادی در آنجا رنج برد و کار کرد .

در میان سلاطین نامدار عهد عتیق ، کمتر پادشاهی هست که نظیر حضرت سلیمان، فرزند داود ، اینهمه افسانه های جالب و حقایق عبرت انگیز در باره زندگی او در افواه وجود داشته و یا در کتابها و متون قدیمی ضبط شده باشد . در تورات و کتب تاریخی باستانی و روایاتی که سینه بسینه نقل شده هریک او را بنحوی معرفی میکنند ولی آنچه مسلم است اینکه سلیمان دو شخصیت متفاوت داشت: یکی سلیمان خردمند و عادل و مردم نواز و دیگری سلیمان عشرت طلب و ظالم و از خدا بی خبر .

یکی سلیمانیکه قلمرو فرمانروائی او از دریای مدیترانه تا فرات و از بحر احمر تا مرز های شمالی سوریه امتداد داشت . معابد و قصور و ثروت و جلال او چشم را خیره میکرد و زنان زیبایش را کمتر حرمسرای در جهان داشت . حبشی ها فرزند او را مؤسس خاندان سلطنتی حبشه میدانند ایرانیان بخاطر حشمت و ثروت و ذوق ترانه سرائی و هوشمندیش از او یاد میکنند و اعراب و یرا پدر سلاطین و امرای خود میشمرند .

و دیگری سلیمانی که رعایای خود را ببردگی کشید تا کاخهای افسانه آمیز او را بسازند . خراج سنگین بر مردم بست تا مخارج زندگانی پر حشمت و عیاشیهای او تامین کنند . هر زن زیبایی میدید ، دل بمرش میبست و یکی از قصور خود را باو میبخشید ؛ و از همه بالاتر اینکه از طریق یکتا پرستی منحرف شد و پرستش خدایان بسیاری را از طرف اقوام زیر فرمان خود معمول داشت . سرانجام خداوند بر او خشم گرفت و باو ارگی و در بندیش کشانید . . . اینک خلاصه داستان زندگانی مردی که بعقل ترین و در عین حال جاهل ترین شهریار تاریخ مشهور شده است .

و در افسانه‌های روزگار باستان چنین آمده است:

اما آیا دست یافتن باین آرزوها کار آسانی بود؟

شبى پروردگار در عالم رویا بحضرت سلیمان فرمود: «فرزند، در این عالم چه آرزویی داری که میخواهی برآورده شود؟» سلیمان بیدرنك پاسخ داد: «يك دل آگاه!» خداوند مژده داد: بتواضعی داشتی! از آنجا که ثروت و قدرت و طلبیدی، دولت و شوکت و جلال هم بتو دادم حال برملت خود داوری کن!»

اولین راه خطا

سلیمان تمام قدرت و خرد خود را برای برآوردن این تمناهای دل بکار برد، هرچه طبع هوسناکش می طلبید کرد تا سرانجام توانگرترین، مشهورترین و پرحشمت‌ترین شهریار عصر خود شد.

اما غرور و آزمندی بشر را پایانی نیست. رسیدن باینهمه شهرت و مکنت و جلال او را خود پسند و خودبین ساخت، شفقتش را بشقاوت، ملامتش را بخشونت و افتادگیش را بنخوت مبدل کرد. بعدها خودش در این باره میگفت: «اولین راهی که انسانرا بسوی بدبختی میکشاند غرور است و آنکسی که برمادیات این جهان تکیه کرد سقوطش حتمی است!»

سلیمان از خدا بی‌خبر شد، نمیدانست که پروردگار ناظر اعمال اوست و چه تقدیری در کمینش نشسته. تازیانه قدرت و زور را بدست گرفت، بر کرسی فرمانروایی ایستاد و

تکیه گاه متزلزل

سلیمان بعقل و قدرت خود خیلی مینازید. در آغاز کار، قبل از آنکه زرق و برق

سلیمان از جابر جست. مدتی ب فکر فرورفت و در تعبیر خواب خود اندیشید. ناگهان بروی بسترش انگشتری دید که نگین یا قوت داشت. این انگشتری متعلق به حضرت آدم بود و هر کس که برانگشت میکرد، قدرتی فوق بشری مییافت. این حلقه سحرآمیز بر باد و طوفان و آب و اسرار زمین و نیروی حیات و مرگ تسلط داشت. سلیمان بیاری این انگشتری توانست زبان پرندگان را بفهمد، زمزمه برگها و نجوای گلها را درک کند، خروش اقیانوسها و تمام اصوات پنهانی زمین را بشنود و حتی نغمات روحانوار ملائک و فرشتگان آسمان را دریابد.

سلیمان بانروی سحرآمیز این حلقه، پای از جهان انسانی فراتر گذاشت. اما هر چه بود، او انسان بود و از نادانیهای بشری بدور نبود.

سلطان جوان باین همه قدرت و سطوت و حشمتی که خداوند باو ارزانی داشته بود قانع نشد. جلوه و جمال زندگانی چشم او را خیره کرده و دل هوسناکش را به طیش درآورده بود. دلش قدرت بیشتر میخواست، کاخ و ثروت و زنان زیبا میخواست، کشتی و اسب و ارابه‌های زرین میخواست و آرزو داشت تمام عمر او بخوشی و کامرانی بگذرد.

وقتی آوازه ثروت و جلال او از قلمرو یهود گذشت و بکشورهای همجوار رسید، سلیمان ب فکر جلب نظر پادشاهان و سلاطین سایر ممالک افتاد. بهترین راه برای نزدیکی با آنان، ازدواج با دخترانشان بود، زیرا باین طریق هم دوستی با آنان را جلب میکرد، هم بر ثروت و مکنت آنان دست می یافت و هم از مصاحبت دختران ماهر و ایشان برخوردار میشد. از اینرو قاصدی بدیار یمن فرستاد و از ملکه سبا که شهرت جمال و کمال او همه جا را گرفته بود خواستگاری کرد. ملکه زیبا که مسحور نام و عظمت بارگاه افسانه‌ای او شده بود، این پیشنهاد را پذیرفت و مسافتی قریب به سه هزار کیلومتر راه به همراهی کاروانی از طلا و جواهر طی کرد تا باورشلمیم رسید و آنگاه در طی مراسم باشکوهی که مدت هفت شبانه روز بطول انجامید بکاخ او راه یافت. میگویند شهبانوی سبا در ذکاوت و تیزهوشی از خود سلیمان پیشی میگرفت و از اینرو اغلب معماهای پیچیده میگفت و از شوهر خود پاسخ میخواست.



افسانه شاه سلیمان

آنان میریخت، اما تمبیه این قصور و جامه‌های فاخر و اثاث گرانبها و سنگهای قیمتی کار آسانی نبود. برای بدست آوردن اینها ملت را بزیر خراج سنگین و کار اجباری و اسارت و بردگی کشید. رفته رفته خردمندی و ملت نوازی و غمخواری، همه از یادش رفت. هزاران نفر از افراد قوم یهود را چون برده بکار گماشت، هستی آنها را تصاحب نمود و آنها را از خانه و زندگی و زن و فرزند دور کرد ...

عظمت ناپایدار

اورشلیم با آنهمه معبدو کاخ و بنای معظم، از بزرگترین پایتختهای شهریاران جهان زیباتر و عظیم‌تر شد. بابل و نینوا و صور و صیدا در برابر عظمت قصور او از جلوه و رونق دیرین افتاده بودند کشتیهای بشمار آواز یکسوی دریا بسوی دیگر در حرکت بودند تا طلا و نقره و سنگهای قیمتی به اورشلیم آورند و کاخهای او را بیش از پیش زینت دهند.

فقرو مسکنت از هرسوی قوم یهود را در میان گرفت، مردمی که چون برده بکار اشتغال داشتند و هستی آنان به ینمای عاملین جبار سلیمان رفته بود زمزمه نارضایتی و طغیان بلند کردند. سلیمان که در این هنگام غرق در مستی و شادی و فسق و فجور بود کجا میتواند بحال زار آنان بی‌پرد؟

سرانجام خراج سنگین و جور و بیهاد او مردم را بطغیان واداشت. اولین افرادی که علیه او دست بتوطئه زدند همان زنان بی‌شمار او بودند. از ضرب المثل‌های مشهور اوست که میگوید: «زندگی در بیابانها بهتر از مصاحبت در کنار یک زن مکار بی‌وفا است»

اولین توطئه

و در این افسانه چنین آمده است که

سلطان شیاطین در لباس یک دوست مهربان بر او ظاهر شد و رفته رفته ندیم و یار وفادار او گردید. در تمام بزمهای شادی و مستی و عشرت طلبی او شرکت میجست مردم با وسوسه‌های خود او را بادامه فسق و فجور تحریک میکرد. بزودی زنان و دلبران ماهرویش از او دل بر گرفتند و با سلطان شیاطین پیوند دوستی پایدار ریختند و سرانجام علیه شهریار غافل، با هم همداستان شدند. شبی که سلطان در مستی و بیخبری از یکسو لبرجام و از سوی دیگر دست بر زلف نگار داشت، عده‌ای از همسران مکار، بتشویق سلطان شیاطین، گردش را گرفته و از او خواستند تا انگشتری سحر آمیز خود را با آنان نشان دهد، همان انگشتری که متعلق بحضرت آدم بود و نیروی سحر آمیزش سبب شده بود او باین قدرت و حشمت و جلال برسد.

فرمانروای از همه جا بیخبر حلقه‌ها از انگشتش بر گرفت و با آنان داد. سلطان شیاطین باین حرکت بجانب آسمان اوج گرفت و همینکه برفراز ابرها رسید، آنها باین حرکت بسوی آنها پرتاب کرد آنوقت بدرون کاخ بازگشته و سلطان مست و غافل را بمیان بازوان نیرومند خود گرفته، بسوی بیابان شتافت و بروی تلی از شن فرو افکند. آنگاه به اورشلیم بازگشت و بجای او بر تخت فرمانروائی نشست.

رانده کوی و بازار

حقیقت این افسانه برای همه مردم صاحب نظر آشکار است: سلطان شیاطین کسی جز روح پلید و خطاکار خود سلیمان نبود که بروان پاک و خیرخواه او فائق آمد، او را از فراز مسند قدرت و نیکخواهی و بزرگواری بگرداب بدنامی و مذلت فرو افکند.

بهر حال سلیمان وقتی بخود آمد که در بیابان زندگانی، فردی آواره و رانده و بی‌کس بود برخاست و راه خود را بسوی آبادی در پیش گرفت. نخست می‌پنداشت هر جا قدم نهاد او را خواهند شناخت و مردم بیاری او بر خواهند خامت. اما این تصور بیهوده بود. هر جا رفت او را از خود راندند و هر جا پناه داد و خود را سلیمان معرفی کرد، باو خندیدند و مسخره‌اش کردند. نه تنها توانگران او را بخانه‌های خود راه ندادند و دست یاری بسویش دراز نکردند بلکه نیازمندان هم تحقیرش کرده گفتند: «بیچاره! اگر تو سلیمان هستی، پس آن قدرت و حشمتت کجاست؟ در این جامه پاره چه میکنی؟ چرا بکاخ خود باز نمیگردی؟»



سلیمان دلباخته چند چیز بود که یکدم از آرزوی دست یافتن بآنها غافل نمیشد: ثروت جلال، زن، اسب، اربابه زرین، کشتی، شعر، موسیقی و بالاتر از همه «قدرت». سلیمان با چنان شکوه و جلالی پای از کاخهای افسانه‌ای خود بیرون میگذاشت و بر گردونه‌های زرین سوار میشد که تا آنگاه کمتر شهریاری تا اینقدر بدنبال آنها رفته بود.

دنیاچشمش را خیره کند صلح و آرامش را در قلمرو خود برقرار ساخت، اقوامی را که زیر یوغ سلطه یهود بودند و بردگی میکردند آزاد کرد و بخانه‌های خود فرستاد در عوض کوشید افراد یهود را با هم متحد سازد دوازده عشیره بزرگ بنی اسرائیل را در دوازده نقطه مملکت مستقر ساخت و حکمرانی برای هر یک تعیین کرد.

تامدتی قوم یهود براحتمی و صلح و سلامت زیست. سلیمان فقیر و غنی را باین چشم مینگریست، بخصوص بطبقه بی‌نوا توجه بیشتر میکرد، خرد و عدالت و دانش او مورد توجه مردم واقع شد و همه بزرگواری و عدالتخواهی و رعیت نوازی او ایمان آوردند اما

عشق وزن و زیبایی ...

دوران این نیکی و خدمتگزاری دیری نپایید. سلیمان جمالی فریبنده و اندامی برازنده داشت. بزودی اهبتان ماه رخسار از هرسوی گردش را بگرفتند و قلبش را فریفتند و او را بدامان عشق و شیدائی کشاندند. در نخستین قدم، زن مالک روح او شد، آنهم زنانی که پای بند و فاقو پاکدامنی نبودند. فرمانروای هوسران و دل و دین باخته برای اینکه آنها را بیشتر در اختیار خود داشته باشد، یکی پس از دیگری با آنها ازدواج میکرد، در همانحال دختران شهریاران و فرمانروایان همسایه را نیز بهمسری میگرفت تا بقدرد و ثروت و حشمت خود بیفزاید، این زنان بانام و نشان از او کاخ و کنیز و جواهر و خدم و حشم میخواستند ناچار سلیمان کاخها و قصور افسانه‌ای برپا میکرد و آنها را بزنان خود واگذار مینمود. باین کاخها طلا و جواهر بسیار نیز بپای



سلیمان مدت هفت سال متوالی وقت و ثروت و همت خود را صرف ساختمان کاخها و معابد افسانه‌ای کرد. ده ها هزار کارگر شبانه‌روز برای احداث این عمارات حیرت انگیز زحمت کشیدند، وقتی بناها آماده شد، سلیمان ثروت مملکت را بصورت اثاث و سنگهای قیمتی و پرده‌ها و تزئینات بی نظیر در میان همین قصور گرد آورد. آنوقت مدت ۱۳ سال دیگر در کنار زیبا ترین زنان عصر، با کامروائی و مستی و بی بند و باری سرگرد تا اینکه...

بر زمین خوابانده و صدضربه شلاق بر تنش زدند، سپس با حال زار و پای خون‌آلود بدرون سیاهچالی مخوف افکندند. سلیمان درحالیکه ناله از سینه بر میکشید، می‌گفت:

«خوشا بحال آنانکه مرده‌اند و اینهمه محنت و بیچارگی این‌جهانرا ندیده‌اند و سعادت‌مندتر اطفالیکه هنوز بجهان نیامده‌اند تا اینهمه شقاوت و جور و بیدادگری را تحمل کنند!»

سلیمان را بغل و زنجیر بستند و در کنار سایر محبوسین افکندند. وقتی اندک اندک بحال آمد، بازندانیان آغاز سخن کرد هر یک شرح حال خویشتن بگفتند و در آن حال شهریار نکونبخت باین حقیقت واقف شد که چه بسیار از آن مردم محنت دیده، نظیر خود اویسگنا هند و بدون سبب بزدان افتاده‌اند. از اینهمه بی‌عدالتی قلبش درهم فشرده شد و فهمید که بخاطر سوء سیاست او، زورمندان چه ظلم و شقاوتی برضعفا روا داشته‌اند...

تسیمانی و عبرت

در اینجا بود که سلیمان برآز بیچارگی و سیه بختی خویش بی‌بروفهمید که آنچه بر سرش آمده سزای خطاهائی است که خود او مرتکب شده، این محرومیت و زجر و آوارگی و در بدری چنان روحش را تکان داد که هرگز طی سالها زندگی آنرا احساس نکرده بود. خداوند باین وسیله میخواست او را تنبیه کند. وقتی سلیمان از زندان آزاد گشت، بفکر دستگیری مظلومان و محرومان افتاد. هرچا ضعیف بینوائی میدید بکمشک میشتافت و دستش میگرفت. در کنار مردانها و روهها و کرانه دریاها میایستاد و ماهیگیران را یاری میکرد و در مقابل خدمت خود جز غذای ناچیزی برای سیر کردن شکمش نمیخواست. در بزم جوانان و دلباختگان و نوجوانان قدم میگذاشت و با آنان بشادی برمیخواست و سرود میخواند. در همین دوران بود که طبع سخنورش بارور شد و اشعار و قرانه‌های روحنوازی سرود و تقدیم هموطنانش کرد.

هرچه قلبش مهربانتر و روحش لطیفتر میشد بر عقل و درایت او هم افزوده می‌گشت. حوادث روزگار او را مرد آزموده و عاقلی ساخته بود. اگر زمانی بیاری انگشتی حضرت آدم قادر بود زبان پرندگان و وحوش را بفهمد، امروز خودش از پس درپشه‌ها

باین ترتیب سلیمان، بیکس و تنها از شهری بشهری و از کوئی بکوئی میرفت. غذای او جز توت و انگور وحشی و بازمانده دانه‌های گندم که در گوشه مزارع می‌یافت نبود. رنج و محنت و آوارگی از حد گذشت، پریشان و در بدر همه جا میکشت و از همه جا رانده میشد و مدام زیر لب میگفت: «خداوندا، چه شد؟ چه بر من گذشت؟ آن حشمت و جلال من کو؟ آن قدرت و عظمت من کو؟ اینهمه کاخ و معبد باشکوه ساختم، اینهمه باغستانهای بزرگ و پهناور بوجود آوردم، آنهمه خدمه تهیه دیدم و آنهمه زنان خوبروی از اقصی نقاط جهان جمع کردم. گنجهای مراچه کس تا امروز دیده و شنیده؟ اینها چه شدند؟ کجا رفتند؟ حالا بصورت گدای درمانده‌ای همه جا میگردم تا لقمه‌تانی بدست آورم. مردم، همان مردمیکه در برابر من بخاک میافتادند و بپایم سر میسودند، حالا مرا از خود میرانند. سگان محله دنبال میکنند و حتی ویرانه‌های ندارم که در آنجا سر بر زمین بگذارم. این است سرانجام من، کسیکه روزگاری پر حشمت ترین سلطان جهان بود و حتی آب و خاک و طوفان و پرندگان و وحوش، همه سر در فرمان او داشتند!»

کیفر خداوندی

اما سلیمان هنوز خبر نداشت که رنج و آلام بیشتری در انتظار اوست و دست‌توانای پروردگار مجازاتهای سنگین تری را برای او تعیین کرده است. شبی که در ویرانه‌ای سرگرسنه بیالین نهاده بود، نیمه‌شب راهزنی کیسه‌ای مملو از زر بزیر خاک پنهان کرد و گریخت. سلیمان که از حقیقت امر بیخبر بود برخواست و خاک را پس زد و کیسه را بیرون آورد.

هنوز بدرستی بمحتوی کیسه پی نبرده بود که نگهبانان از راه رسیدند و چون کیسه زر را بدستش دیدند، بازوانش را بسته و بجرم دزدی نزد شحنه‌اش بردند. قضات او را بزیر استطاق کشیدند که چگونه این پول را دزدیدی؟ و چون سلیمان از همه‌جا بیخبر منکر سرقت آن پول شد، بفرمان داروغه نخست او را در میدان شهر

وقتی خداوند در عالم رؤیا انگشتی آدم را بانگین یاقوت بسلیمان ارزانی داشت و بوی فرمود: «سلیمان، آرزوی تو بر آورده شد. از این پس باد و آب و خاک زیر فرمان تو خواهد بود، تو بزبان پرندگان و وحوش آشنائی خواهی یافت و حتی مفهوم نجوای پرگها و گلها را خواهی دانست!» سلیمان از خواب جست و دانست دوران کامروائی او فرا رسیده. از آنجا که در خردمندی شهره آفاق بود، قبل از هر کار، برای تحکیم سلطنت خود با فرعون مصر علیا از در دو سستی در آمد و دختر خوبچهر او را به همسری گرفت. جشنی شبیه ضیافتهای افسانه‌ای که تا آنزمان در تاریخ بشری سابقه نداشت برپا شد و دختر زیبا در میان شور و غوغای مردم و نوای رامشگران و رایحه عود و عنبر بکاخ با عظمت او قدم نهاد و...



افسانه شاه سلیمان

شهرت و ثروت و زنان ماهروی او را در اختیار دارد. اگر آغاز دوران سرگشتگیش بود، خیلی رنج میکشید و شاید از حسرت سعادت از کف رفته و محنت بدبختی و در بدری جان میسپرد؛ اما امروز عقل و درایتش باو ندامیداد که هرچه بود گناه خودش بود.

یکروز که طباح کاخ غیبت کرده و طبخ غذای شهپریار را باو سپرده بود، سلیمان ماهی بزرگی را که برای شهپریار غاصب سرخ کرده بود در ظرف نهاد و پیش او برد. سپس به آشپزخانه بازگشت و ماهی کوچکی را برداشت و برای خود غذایی تهیه دید. هنگام صرف غذا همینکه شکم ماهی را از هم گشود، از حیرت بر جای میخکوب شد. در درون شکم ماهی کوچک، انگشتری بود که نگین یا قوت داشت. بایک نگاه حلقه دیرین را شناخت، این همان انگشتری بود که روزی سلطان شیاطین از فرزند ابرها بدرون دریا افکنده بود، همینکه انگشتری را در انگشت کرد، ناگهان صدای ملایم و مهربان از عالم ملکوت بگوشش رسید که: «ای سلیمان! بخانه وزندگی خود بازگرد و وارد دیگر فرمانروائی ملت خود را بعهده بگیر؛ اما همیشه این اندرز را بخاطر داشته باش: سلطانی که با عدالت و رعیت نوازی بر ملت خود حکومت کرد، سلطنت او پایدار و جاویدان است.»

سلیمان دیگر لحظه‌ای درنگ را جایز نشمرد. از آنجای بدرین کاخ خود گداشت و همینکه چشم سلطان شیاطین بر او افتاد، دانست که سلیمان باردیگر بر آن حلقه اسرار آمیز دست یافته و خداوند نظر لطف و مرحمتش با اوست. ناله‌ای کرد و سپس زمین دهان گشود و بقعر دوزخ سرنگون گشت.

این بود افسانه منسوب به سلیمان که از دیرباز بصورت حکایات و روایات در کتب عهد عتیق آمده است و راویان سینه بسینه آنرا نقل و ضبط کرده‌اند.

واما حقیقت تاریخی

در سال ۱۰۳۳ قبل از میلاد مسیح، «بتشبع» همسر داود نبی، فرزندی بدنی آورد که پسری زیبا روی و آرام و خندان بود و پدر، نام «سلیمان» یا «صلحجو» برویش نهاد. هنوز ده سال ندانست که طغیان و شورش برادر بزرگش «ایشالوم» ضربه هولناکی بر بنیان فرمانروائی پدر فرود آورد و خود داود و خاندانش را با وارگی و تبعید کشاند. اما بزودی «ادونیا» برادر دیگر سلیمان به همراهی «بتشبع» مادر زیبای سلیمان و «یوآب» یکی از سرداران سالخورده داود، نقشه برادر عصیان کار را عقیم ساخت و باردیگر باورشلیم بازگشتند و زندگی گذشته را از سر گرفتند.

سلیمان پانزده ساله بود که زمام امور را بدست گرفت و برای اینکه از هرگونه مخاطره‌ای در امان باشد همه کسان و یاران خود، حتی برادران و «یوآب» سردار دلیر و وفادارش را بدست جلاسیپرد و بدینسان راه را برای فرمانروائی و پیشرفت مقاصد خویش هموار ساخت.

نخستین گام

از آنجا که سلیمان جوانی مدبر و خردمند بود، پس از آنکه مخاطرات را از هر سوی از خود دور کرد، دختر فرعون، فرمانروای مصر علیا را به همسری گرفت و بزودی کاخی معظم بر فراز تپه «جبعون» در ده کیلومتری بیت المقدس بنا نهاد تا بارگاه خود را دور از چشم مردم قرار دهد. در همین مکان بود که پس از پایان بنای کاخش یک هزار گوسفند قربانی کرد. در این سالها خداوند آرزوی او را که داشتن يك دل آگاه بود بر آورد تا بتواند قوم یهود را رهبری کند و بلافاصله پس از همین رؤیا بود که دو زن خطاکار بارگاه او راه یافتند تا قضاوت سلیمان را بر سر ادعای فرزند خود بشنوند، مردم وقتی از شیوه داوری او درین مورد آگاه شدند بیش از پیش بعقل و دانش و فضیلت و بی بردند و بدو ایمان آوردند.

جلال روز افزون

سلیمان رفته رفته قدرت سلطه خود را بر سراسر قلمرو یهود توسعه داد و دیگری نگذاشت که از فرات تا فلسطین و از خاک مصر تا کرانه بحرا حمر همه جا بزییر فرمان او قرار گرفت و این همان قولی بود که روزگاری خداوند بآبراهیم نبی داده بود تا قوم یهود را بروادی پهناوری فرمانروا گرداند.

بقیه در صفحه ۶۳



«روزی دو زن جوان بدکار غوغائی در دیوانخانه براه انداختند. هر يك از آندو جسد طفل بیجانی را بپای دیگری انداخته و طفل زنده ای را باغوش می کشید. وقتی دلیل جدال را پرسیدند، هر يك دیگری را متهم بقتل فرزند خود می کرد و میگفت: «او طفل خود را کشته و فرزند مرا نیمه شب از گاهواره اش ربوده و حالا مدعی است که طفل زنده فرزند اوست!»

قضات هر چه کردند آندو را ساکت کنند و پرده از روی این معما بردارند سودی نبخشید. هیچیک حاضر نشد حتی در زیر زجر و شکنجه بحقیقت امر اعتراف کند. ناچار دعوی را بدربار سلطان و حضور سلیمان کشاندند.

شهپریار جوان که هنوز بعشرت و میخواری عادت نکرده و قضاوت و خردمندیش شهره آفاق بود، لحظه ای اندیشید و سپس فرمان داد جلا را آماده کنند و دردم طفل زنده را بدونیم کرده، نیمی را باین مادر و نیم دیگر را بمادر دیگر دهند.

از این قضاوت همه بحیرت فرو رفتند. وقتی جلا با شمشیر بران رسید و طفل زنده را برداشت، آنکه مادر واقعی طفل نبود سکوت کرد، اما مادر واقعی که جان فرزند دلبنش را در خطر می دید، فغان و زاری برداشت که «من از حق خود گزاشتم. فرزند مرا نکشید و زنده باو دهید!»

سلیمان هوشمند فوری دانست که مادر واقعی اوست. دستور داد طفل را باو دهند و زن دیگر را بزندان افکنند...

و جنگلها و مردابها و باطلاقی طی طریق میکرد رفته رفته با سرار زبان آنان آگاه شد. حالا دیگر زمزمه برگها و نجوای گلها و تمام صداهای زمینی و آهنگهای آسمانی را بگوش میشنود و میفهمد و با آنان همسخن میشد.

عفو و گذشت

سالیان متمادی بهمین منوال سپری گشت. روزی سلیمان بر حسب تصادف با مردی آشنا شد که در مطبخ سلطان خدمت میکرد. رفیق تازه آشنا دستش را گرفت و او را بکاخ برد و در آنجا بکاری گماشت سلیمان از نزدیک میدید که چگونه دوست خیانتکار پیشینش، سلطان شیاطین، خوشبخت و کامروا، بجای اوتکیه زده



گشتگیش بود،
درد بدری جان
بود.

سلیمان
او برد
می تهیه دید.
نکوب شد.
ایک نگاه
بین از فراز
پان صدای
وزندگی
ن اندرز را
مت کرد.

کاخ خود
دیگر بر آن
ی کرد و

در کتب عهد

بدنیا آورد
رویش نهاد.
ه هولناکی
عید کشاند.
«یو آب»
وبار دیگر

هر گونه
ردار دلیر
ت مقاصد

از هر سوی
دی کاخی
بود را دور
گوسفند
د بر آورد
خطا کار
مردم وقتی
ت و پی

ودیری
فرمان
بود تا قوم

نوروزی بود
مهر ماه

این شلوغی تهران

چه حوادثی پیش می‌آورد و از این تصادفات چگونه می‌توان جلوگیری کرد

راننده فرانسوی کلید اتومبیل را روی میز سفیر گذاشت



خواهد رسید. در آن صورت وضع عبور و مرور تهران چگونه خواهد بود؟

۲۰۰ هزار نفر در مرکز شهر

هر روز صبح قریب ۲۰۰ هزار نفر از مردم تهران طی دو ساعت (۹ تا ۷ صبح) با اتومبیل‌های سواری، تاکسی و اتوبوس از میدان سپه عبور میکنند. از این عده ۱۵۰ هزار نفر کارمندان مؤسسات ملی، بازرگانان و کسبه خیابانهای اطراف و در حدود ۵۰ هزار کارمندان وزارتخانه‌های دادگستری، دارائی، پست و تلگراف، صنایع و معادن، راه، کشور، اداره انتشارات رادیو، مرزبانی، آب‌تهران، انحصارات و گمرکات، شعب بانکها و غیره ..



آقایان، بنده گردنم از مو باریکتر است و سراپا مطیعم ...

تهران سرسام انگیز

تهران بزرگ شده و بزرگتر از این هم میشود؛ اما در ضمن این توسعه، دو موضوع هست که بیش از پیش تولید اشکال می‌کند: یکی ازدحام بی‌قاعده جمعیت در مرکز شهر و دیگری ازدیاد روز افزون وسائط نقلیه.

در سال ۱۳۰۷ که اولین اداره «آلات نقلیه» تاسیس شد، در تهران فقط ۲۰۰ اتومبیل و سیصد گاری و درشکه وجود داشت. طی ۲۰ سال تعداد وسائط نقلیه از ۷۰۰۰ به ۵۵۰۰۰ رسیده است و اکنون نیز هر ماه در حدود یک هزار اتومبیل بر تعداد اتومبیل‌های تهران اضافه میشود و اگر بهمین ترتیب پیش برود، در سال ۱۳۴۰ این رقم به ۱۵۰۰۰۰ رسیده است.

و اما از دو خیابان سعدی و فردوسی که تنها خیابانهای شمالی-جنوبی شهر است که خیابان شاهرضا را بی‌بازار متصل می‌سازد بیشک باید عده بیشتری بگذرند تا بمرکز شهر برسند.

پس هر گاه شما در این ساعات در این خط سیر، با استفاده از وسائط نقلیه معطل شوید نباید زیاد ناراحت باشید. زیرا طبیعی است برای عبور ۲۰۰ هزار نفر که همه هم عجله دارند هر چه زود تر سر کارشان

حاضر شوند، از این بهتر نمی‌توان آنها را بمقصد رساند.

راننده فرانسوی و شلوغی تهران

چندی پیش سفارت فرانسه در تهران تصمیم گرفته بود راننده ای از فرانسه برای رانندگی اتومبیل سفیر تهران بیاورد. راننده فرانسوی بعد از چند روزی که در شهر رانندگی کرد، یکروز صبح

روزها میدان سپه و خیابانهای سعدی و فردوسی شلوغترین نقاط شهر تهران است.

